هذا کتاب کشف اسرار قاسمی

در علم کیمیا و سیمیا و لیمیا و ریمیا و هیمیا تالیف مولانا حسین واعظ کاشفی قدس الله سره

بر مرا باب وجودات زکیه مرسوم و معلوم بوده باشد که خادم احباب میرزا محمد ملک الکتاب مخاطب بسبحان صاحب شده دفعه کتاب اسرار قاسمی تالیف ملا حسین کاشفی که دامن عصمتش از لوث کذب مبرا و صفحات جان پرورش مقاصد الوان روح افزا با آنکه مملو از اشکال است خالی از اشکال که آنچه حاوی اسرار بدیعه و جامع انوار لطیفه است بزیور طبع درآورده و این کمترین بنده لدی الارادة بعضی از احباب که توجه قلب بسمت اینها متوجه استماع نموده آن و طالب شدند که در این صرف تدبیری نموده که کشف اسرار آن و خرق رموزات انکار بیانش که فی الحقیقه بحری است پر از گوهر و مخفی نیست با چه هزاران پرده ستر بعالم شهاده ظاهر و باهر نمایم مدتی در این بحر عمیق غریق بوده و در اوج خیال بسوی ... که رجای طالبین و اهل قاصدین به هیچ نهج میسر خواهد شد تا آنکه سمند خیال را بر طریق دلالت نمود که این طلبم را نشر و اعلان بجهات بسته نمایم و از اصحاب خبرت و بصیرت مدد خواهم که کتاب اسرار قاسمی ... که در کتابخانه عصمت مصون و کتبخانه های ملوک هندوستان مسطور است طلب المرضات الله تحصیل نموده اجبار خاطر فاتر داد الحمد لله بتوفیقات حضرت باری سعی و توجهات بازمانده که ... نسخهٔ کتاب مذکور بخط مصنف بدست آمد بدقت تمام ملاحظه نموده حل مشکلات و معضلات آن بطرق فصیح و تسلیم متداول مسطور آمد و بکشف اسرار قاسمی نامیده که طالبی و دانی از آن بهره مند و باسرار رموزات لفظیه ان بهره‌مند خواهد شد انشاء الله تعالی تؤید عیاده باسباب السموات والارضین والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

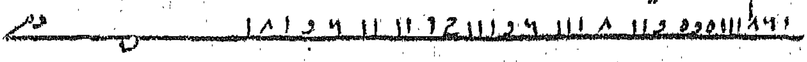
باسمه سبحانه وتعالی حضرت قاسم العطیات و عالم الخفیات له الحمد فی الغدوات والعشیات
بعون عنایت بی نهایت حضرت سید سادات و منشأ جمیع سعادات اعنی حبیب لازم
الترحیب خود را صلوات الله وسلامه علیه و علی عترته المقربین لدیه کسوت صفوت
پوشانید و بر منصهٔ علوم جلوهٔ جمال ارزانی فرمود که ویعلمهم الله والحکمة چون
بر زبان معجز نشان در طلب حقایق دانش دعای ضراعت انتمای اللهم ارنا الاشیاء کما هی
جاری داشته تاکید اجابت را این کلمات معالی سمات تلقین فرمود که وقل رب زدنی
علما وازاینجا معلوم میشود که در ذخایر قدرت جوهری شریف تر از علم و نفیس تر از دانش
نیست و سر انه اوتوا العلم درجات مؤکد این صورت و مؤید این معنی است و حضرت ولایت
رتبت مظهر العجائب و مظهر الغرائب وارث مرتبه هر ولی و مدرس مدرسهٔ سلونی مطلع انوار
الرضا علی المرتضی علی محمد و اهل بیته جلایل الصلاة و کرایم التحیات در فضیلت علما و شرف
علم میفرماید شعر ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء
نظم علم بود زندگی جان و دل علم دهد تازگی آب و گل علم نسیم چمن جان بود رائحه
روضهٔ رضوان بود روشنی دیدهٔ امید اوست واسطهٔ رحمت جاوید اوست هر که
بسر چشمهٔ دانش رسید آب حیات ابدی در چشید و بقسمت اولی انواع علوم و صناعات
آن دو قسم است عقلیه و نقلیه جلیه آنکه بسمت اشتهار یافته اکثر علما به قواعد

قوانین

قوانین آن مطلع میشوند واحاطه دقایق ورقایق کلیات وجزئیات آن مینمایند ومخفیه آنکه در زوایای اختفا مانده هر کس را وقوف بر حقایق اسرار و بدایع آثار آن میسر نشود و بی ریاضت تمام ومجاهده لاکلام اطلاع بر قانون استخراج خبایا واسلوب استنباط خفایای آن دست ندهد واز جمله خفیات علوم خمسهٔ محتجبه است که از حروف اوایل اسماء آنها بر وجهی که حکمای یونان وضع فرموده اند کلمهٔ کله سر استفاده میگردد و بزبان اشارت دو حرف دیگر در نام هر یک بعد دو حروف مبادی بافصح اللغات ایما بدان میباید با آنکه این علم دریائیست مشتمل بر اصداف غرائب و هر صدفی محتوی بر جواهر رغائب و دو حرف آخر از هر اسمی بهمان لغت ندای با سماع ارباب طلب میرساند مصرع عاشقی کو که بشنود آواز اول آنها علم اکسیر است و آن علمیست بتبدیل قوی اجرام معدنی بعضی ببعضی تا حاصل شود ذهب وفضه از باقی فلزات و آنرا کیمیا خوانند در این علم کتب و تصانیف بسیار است چون سبعه و سبعین و کتب جابری و شذور الذهب ومکتسب و رسائل جلدکی و مجریطی و میزان و اشعار خالد و طغرائی و حضرت مولوی و سلطان ولد و ابن عمیره وغیر آن دوم علم طلسمات است و آن علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت تمزیج قوی فاعله عالیه بمنفعله سافله تا فعلی غریب از آن حادث گردد و آنرا لیمیا گویند و در این علم تصانیف بسیار است چون مصحف هرمس الهرامسة وطلسمات عظیم هندی و دو الیس اسکندرانی و هیاکل و تماثیل ابوبکر بن وحشیه و مانند آن سوم علم تسخیرات و آن معرفت احوال سبعهٔ سیاره را از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم و بخورات ایشان و بخورات ایشان و تسخیرات روحانیات و عزائم جنیان و معرفت قداح و مندل و مثل آن و این علم مسمی باشد به هیمیا و از کتب معتبره درین فن شامل و سر مکتوم و رسائل طالیه وغیر آن چهارم علم خیالات است و آن علمی است که بآن تصرف در خیالات میکنند و نتیجه اش احداث مثالات خیالیه است که آنها را در خارج وجودی نیست و این علم بسیمیا مشهور است و در وی مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون و مختصر بالینوس و خلاصه کتب بلیناس پنجم علم شعبده است و آن معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزج آن بیکدیگر تا از آن قوتی حادث گردد که از آن قوت فعلی مقترن بغرابت صدور یابد و این علم را ریمیا خوانند و ضوابط آن در

رسائل خمسه شاه سماوی و حیل و دو کتاب ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله
مغربی که بکتاب ابن الحلاج مشتهر شده مشتمل است بر علم سیمیا و ریمیا و رساله عیون الحقایق و
ایضاح الطرایق نیز از مؤلفات حکیم ابو القاسم احمد السماوی فنون دیگر را جامع است با زواید
و فواید دیگر و آن دو کتاب را شیخ شهاب الدین سهروردی از لغت یونانی بلغت عربی
ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فایده آن بکسی میرسد که بلغات غریبه
و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین
معلم کامل بحصول این مقصد اقصی محال است نزول در آن مرصد اسنی بمجرد وهم و خیال رباعی بی جرعهٔ
غم بکسی بجامی نرسد تا خون نشود دلی بکامی نرسد از گلشن حکمت و گلستان هنر بویی
که دهد بهر مشامی نرسد پس بنا بر عموم فواید و شمول عواید آن دو کتاب که لب لباب
منقول و لواء الالباب است مثال میثال لازم الامتثال عالیجناب نقابت انتساب ولایت
نصاب هدایت اکتساب جلال الحشمة و الدولة قویم الدین و الملة سریر آرای جاه خسروی امیر
سید قاسم لازال مؤیداً من عند الله بالنفس القدسیة مخصوصاً من فیضان فضله بالکرامة الانسیة
سمت صدور یافت که این فقیر حقیر حسین بن علی الواعظ الکاشفی ایده الله تعالی باللطف
الخفی آن دو کتاب را که هر یک بحقیقت گنجی است مشتمل بر کلمهای تازه و مخزنیست محتوی بر نقود
و جواهر بی اندازه بلغت فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خابیده باشد و کم من خبایا فی الزوایا
بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد که هر یکی از طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد
و استحقاق خود از آن فایده توانند گرفت مصرع اندر خور خود بجرعه یا جامی پس آن
امر مطاع را بخلوص تمام اطاعت نموده بترجمه کتب مذکوره اشتغال رفت و قواعد علومی که هر
دو کتاب بر آن اشتمال داشت با زواندی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر رسیده بود
انضمام داده بر نمطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این رساله را که بکشف الکشاف
اسرار قاسمی مسمی گشته بر پنج مقصد مبنی ساخت اول علم سیمیا دویم علم ریمیا سیم علم کیمیا
چهارم لیمیا پنجم هیمیا و هر مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند فصل و وصل چنانچه
تفصیل او بیاید و من الله الاعانة و التوفیق و هو بتحقیق رجاء الطالبین عتیق

مقصد اول در علم سیمیا و کلیات آن بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد **اصل** باید
دانست که اصل همه اصلها درین سه چیز است عظام و دماء و مداد و مدار اعمال سیمیا برین اصول
ثلاثه است و بیان هر یک از اینها در فصلی مذکور می گردد **فصل اول** در استخوانها و آن عبارت
است از سه استخوان هدهد و خواتیم ثلاثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوبه بان و کیفیت حصول آن بدین
منوال است که بگیر باسم الله تعالی و برکته در حمته هدهد را بیست و چهار روز بریاضت وی
اقدام نماید و اورا در قفس محبوس ساخته طعمه از حب السوس خوراند و بجای آب گلاب خوشبوی
آشاماند در روز بیست و پنجم کارد تیزی که از نحاس احمر ساخته باشند بستاند و این اسم اعظم را
بقلم طلسمات بر این وجه که مسطور است



این صورت طلسم بهتر و درست است



و در نسخه دیگر چنین دیده شد

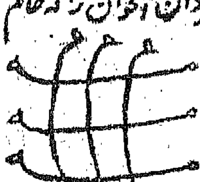


و در نسخه دیگر طلسم بدین نهج دیده شد

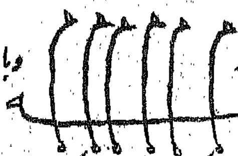


یا طشتیل اغیوثی لما ارید بران کارد بنویسد و این وقتی باید که قمر متصل باشد بسعد او بطالع
اینکس که عامل است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع مسأله بگیرد و قمر را بصاحب طالع اتصال
محمود دهد و صاحب طالع نیز قوی حال باید پس او را بدان کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص و ملاحظه
تمام باید نمود که یک قطره خون از او بزمین نریزد و نچکد که تمام عمل ضایع آید پس سرش را از تن
جدا کند و دلش از میان دو کتف بیرون آورد و تاج او را از منقارش قلع کند و اطراف بازوی
او را فرا گیرد و سه پر که اطول پرهای دنب اوست با آن ضم نماید و راس و قلب و اطراف مجموعه
پرهای در اند در ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ آن مبالغه از فضلات کرده در دیگ اندازد
و با آتش معتدل بپزد و گوشت و شوربای او را تماما تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانها

او شکسته و خائیده نشود و ضایع نکند و یک قطعه از آن غائب نشود پس جمیع استخوانها را
فراگیرد و آنرا در طاس آب اندازد و با احتیاط تمام در نگرد یک استخوان بزرگ ببیند بر سر آب
آمده و یکی دیگر در وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر ته آب رسوب کرده این سه استخوان را بر دارد
و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست و باقی استخوان ریزها را با آن سر و بال و دل و پر که نگاه
داشته بود ضم کند و در ظرف آبگینه مطین بطین الحکمه با آتش بسوزد تا خاکستر گردد و آنرا رماد الاول
خوانند و در ظرفی پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل آن در فصل پنجم مذکور خواهد شد
و درین فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل **وصل اول** بدانکه آن استخوان که در ته
آب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانی هست که او را شمعون خوانند و عمل او
بر معدنیات و نباتات است و آنچه تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمی است که آنرا خاتم الطاعه
گویند و او را درین عمل بجای عزیمت است در علم تسخیر جن اسمی دارد که در وقت عمل بدان تکلم
باید نمود و آن بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس آن خاتم را بر آن عظم باید نوشت با اسم روحانی
و آن بر این وجه است که کشیده وقت عمل با جوهر باید نوشت و اسم او این است علما
کططشیشا و چون کسی خواهد که عمل کند بر استخوان و هر آینه عمل او در ارضیات خواهد بود و بستاند
آنچه از معدنیات یا معمولات از آن مثلاً طاسی بزرگ از مس یا فلزی بگیرد آن استخوان را که خاتم
و اسم روحانیت و بر آن مکتوب است بر بالای پی نهد و آن صاحب



یوم یا لیل و خداوند ساعت که عمل در آن واقع میشود استمداد نموده
نام او را برد و با اسمیکه قسم آن عظم است تکلم شود در پنجاه و یکبار بخواند
پس بگوید یا شمعون خذ علی هذا العیون آن طاس بآنکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب
شود بر وجهی که حاضران مطلق آنرا نبینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم بدان اسم خاموش
گردد و این عمل نمونه ایست که بجهت مثال آورده شد و بدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی و جبال و کیاهها
سیاق بر هر وجه که خواهند تصرف توان کرد بعون الله تعالی و توفیقه **وصل دوم** آن عظم
که در وسط آب بود بر طبع هواست و اسم روحانیت او زیتون است و او را خاتمی است بر
این منوال که نوشته شد و اسم او این است کسطهیشا و عمل او اعظم در هوائیات است



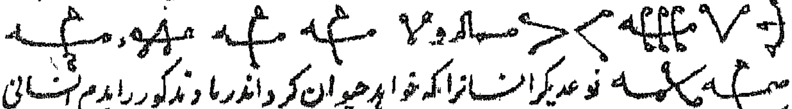
و در طیور است و در ابر و برق و رعد و باران و برف و امثال آن و این عمل بینهایت است و برای مثال این عمل بیاوریم چون زیتون کسی خواهد که چنان فرا نماید که بآسمان بالا میرود بگیرد استخوان مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیت بران و اسم قسم را چهل و ته بار بخواند و از دست خود چیزی مانند رسن و چوب و امثال آن بر هوا افکند و نام روز و شب و ساعت هر دو کوید یا زیتون خذ علی العیون و کوید اینک رفتم بنکرید جماعت اهل محفل چنان بینند که او بالا میرود با آنکه خود در میان قوم خود نشسته باشد و همه از تماشای او متعجب و متحیر مانند و تصرف و این عمل از حیز حساب و شمار بیرون است وصلی‌شیما آن استخوان که بر سر آب آرد طبع نار دارد و اسم روحانیت او سلیمون و خاتم او بدین نمط و اسم قسم او این است کیعاهونیثا مرره و عملش در ناریات است که بهر نوع که خواهد تصرف تواند کرد مثلا اگر خواهد که چنان فرا نماید که آتشی عظیم افروخته است و او در میان نشسته و با آتش بازی میکند بگیرد عظم مذکور را و اسم روحانیت و خاتم بر او نویسد و چهل و دو بار اسم قسم او خواند و صاحب روز و شب و خداوند ساعت را یاد کند و کوید یا سلیمون خذ علی العیون مردم را آتش در نظر آید کوید رفتم در آتش بنکرید همه او را در آتش بینند و حال آنکه او با همه اینها نشسته باشد و مثل این عمل در ناریات بسیار است والعاقل یکفیه الاشاره و نکته باید دانست که این سه روحانیت که مذکور شد فایض‌اند و روحانیت نیّر اعظم‌اند و تسلط ایشان در جمیع اعمال سیمیا و شعابد و تصرف در خیالات و تلبیس بر عیون نزد علمای این فن ثابت است و هر یک از این روحانیات مقدم جماعتی‌اند از ارواح که آن جمع همه مطیع این اسم و روحانیت‌اند و هر که محافظت و مداومت کند بر این اسما او را خدم و اتباع پدید آیند که در هرچه فرماید امداد نمایند و معاونت کنند و شرط کلی معرفت ایام و ارباب ساعات است و بعضی از مغاربه ارباب فصول سنه را نیز دخل داده‌اند و در خاتمه بیان آن نوشتن اینمعنی خواهد رفت فصل دوم در معاد و آن نیز سه نوع است نوع اول در فصل سابق تحریر افتاد و آن صورت تحریر رفت در ماد ثانی و آن را خلافت و صورت عمل بر آن وجه باشد که افراخ خلافت را از آشیانه او برداریم آن مقدار که باشند و در اغلب چهار می‌باشد یا کمتر

شب پنجشنبه اول یا آخر ماه ربیع الاول بوقتیکه زحل در تثلیث عطارد باشد در خمره جدید
اندازند و در غیر ماه ربیع الاول نیز میشاید اما عمل در اینجا اتم و اکمل است والبته در شب پنجشنبه
اول یا آخر ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد و بهنگام برداشتن ایشان را شبانه هفت نوبت
این اسما را باید خواند اسماء تطهیر همه این است طَهَیرَهْ فَقَعَلَیشْ قَعَلَیشْ اَنْدَدَیوشْ اَبَدَیوشْ
اُدُوشْ مَادُوشْ صَهْیُوشْ وَالْیشْ هَادُوشْ مَهُوشْ لُوغَاثْ تَبْغَاثْ طَلْیُوثْ
شَلْیُوثْ اَجِبْ یَا بِطْرُوشْ بِطْبُوحْ قُدُّوسْ قُدُّوسْ رَبُّ الْمَلَائِکَةِ وَالرُّوحْ اَجِیبُوا اَیَّتُهَا
الْاَرْوَاحُ الشَّمْسِیَّةُ النُّورَانِیَّةُ وَافْعَلُوا مَا اُمِرْتُمْ بِهٰذَا الْاِسْمِ الْعَظِیمِ بَهْلَتَلِیثَاع
بِطَا بِطَالطَخَیلْ فَتْمِیرْ هَمِیْ سَلِیخْ لَعَرْهَا هَا هَا رِشْ تُوكِلْ تَا هِشْ یَعُوبِیدْ
تَیلَه بِتَکْتَالْ و بعد از خواندن این اذکار باید داشت بوقت مذکور و در بینها خضر باید
افکند و سر و دان آن را دفن باید کرد اگر افراخ چهار باشند در سر چهار راه و اگر سه اند در سه
راه و اگر دو اند بر سر دو راه و در یکی عمل نیست و اولی آنست که چهار باشند و چون دفن
کنند هفت شبانه روز باید محافظت نمود تا کسی بران مطلع نشود یا جانوری سوی ایشان قصد
نکند و در شب هشتم در وقتی که مردم در خواب باشند و آواز فرو نشسته باشد آن ظرف را بیرون آرند
و دو تا از ایشان را بینید روی در روی آورده و یکی باد و از ایشان بسته ابر نموده باز اسماء
مذکوره را هفت بار بخوانند و بر ایشان دمند و بیرون آرند و در آنها افکنده ایشانرا گوشت و پوست
و استخوان بسوزانند تا خاکستر شوند پس او را محفوظ سازد که رماد ثانی است اما رماد
ثالث در خاصیت از رماد اول و ثانی بیشتر است و آن رماد را از سوز اسود گیرند و این جانور
باید که یک رنگ باشد سیاه مستی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب او باید که بر وجه حکمت
باشد و طعمه و چنان است که از نان گندم بیست و یکسیر بگیرد و بمقدار خمس وزن آن روغن زیت
اسود اضافه کنند و هر دو را در هاون بکوبند نرم بغایت تا با یکدیگر ممتزج گردند چون مرهم پس آنرا
بسته قسم بسازند و در هر شبانه روزی یک قسم بوی خورانند و آب و خمر انگوری باشد مخلوط
بهمین بیت مذکور و بعد از سه شبانه روز که برین وجه تطعیم و تسقیه کرده باشد او را در درون
[illegible] سفالین [illegible] کرده که تو باشد و منفذ در وی چیزی نه [illegible] باشند و در زیر وی آتش نکرده

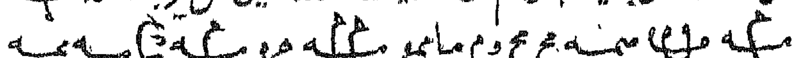
بکار دیولاد آب داده که بغایت تیز باشد ذبح نموده بروجهی که خون او بر هیچ چیز در خارج نریزد پس
دل او را بیرون آرد و از جسد او جدا کند و بشکافد و هفت دانه از تخم خروع در درون آن دل نهد و شکاف خروع تخم بیدانجیر
آنرا بریسمان محکم بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکنده بعد از آنکه تمام او را
با خون در دیگ نهاده باشد و ذره ذره بلیناسی بر او بریزد و عمل این ذره برین وجه است که بگیرد حبت
دیگ حب الخروع و آنرا وزن نماید و بهمان وزن خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا
بکوبد در غایت نرمی و به بیزد و بحریر تنک چشمه تا چون غبار بیخته شود آنگاه باهم بیامیزد و این ذره را
در آن دیگ باشد تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است آمیخته شود و سر دیگ را محکم کند آنگاه تنوری
گرم سازد و آن دیگ را که قبل ازین بطین ساخته باشد و خشک گردانیده در آن تنور نهد و چون او را
پر خاکستر کند و باید که مقدار یک شبر خاکستر بالای دیگ باشد پس یکشب آتش در آن تنور بسوزد تا
هرچه در دیگ است محترق گردد و یکشبانه روز رها کند پس دیگ را بیرون آرد و دل سوخته
را فرا گیرد و حبوبی که در وی بوده بنگرد هرچه سوخته باشد باز در دیگ اندازد و آنچه نسوخته باشد نیکو
نگهدارد که بجهة اخفا بکار آید آنگاه رمادی که در دیگ است بیرون آرد و محافظت نماید که برای عملها
کلی بتوان کرد و این را رماد ثالث گویند و خاصیت هر رمادی در وصلی آورده میشود وصل اول
در خاصیت رماد اول و آن انقلاب انسان است از صورتی بصورتی و اصل در این عمل بخور است
و ساختن این بخور چنان باشد که بگیرد حب الخروع و حب الآس و حب اللور و حب بیروج
از هر یک درمی جدا جدا هر یکی را نرم بکوبد تا چون غبار شود پس بیزد و باهم بر آمیزد و بوزن
مجموع رماد مذکور اضافه نموده بدهن حضا(?) و باحجام معجون کنند آنگاه از وی حبوب سازند هر حبی دو
دانگ و برای تبخیر محافظت نماید و چون خواهند که عمل کنند رماد مذکور را بدهن لسان(?) الکلاب
حل سازد و بر هر ورق باشد بنویسند اسمی از اسمای ثلثه که مختص است بدان مفرد نه مرکب یعنی حرف
حرف نویسند بقلم داودی و علامت خاتم نیز رقم زنند بر همان وجه که مذکور شده و اسمای مختصه
هر یک بخوانند و اوراق را بدست گرفته ایشان را حاضر گردانند و بدست وی دهند و یکی از حبوب
بخور را بر آتش نهند و در زیر پا نهاده گویند کن الطیر الفلانی او الحیوان الفلانی فانه یکون
بشکل بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله بیان بقلم داودی نکرده این فقیر صورت

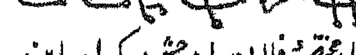
صورت آن قلم را پیدا کرده اسماء ثلثه را بحرف مفرده آنجا ثبت کرده تا عامل در اثنای عمل فرو نماند اما
شمعون برا بیوحه نویسند النخر [illegible] ۱۸۵ [illegible] ع [illegible] ا ا اسم بیتون
برا بیوحه نویسند [illegible] ۲ [illegible] [illegible] [illegible] و اما وسیمون [illegible]
[illegible] و واضع این قلم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام شمعون [illegible] ۲۶ [illegible]
[illegible] بیتون [illegible] [illegible] وسیمون [illegible]
[illegible] **وصل ۲** در خاصیت رماد ثانی و برو عمل بسیار است وقتی که مداد سازند و آن
در فصل ثالث گفته خواهد شد ولی آنکه مداد سازند عمل اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل
چنان است که فرا گیرد هفت عدد حب خروع یا لوبیا و در خون حیه سیاه بیاغارد هفت شبا
روز بعد از آن بیرون ارد و هفت روز دیگر در خون گربه سیاه پرورش دهد بعد از آن دفن کند در
خاکی که بار ماد مذکور آمیخته باشد و بدین خون آخر تر کرده و این دانها اندک وقتی بروید و شاخهای پدید ارد
و تخم او برسد پس همه لوبیا ها را یا دانهای خروع جمع کند و آینه صافی در برابر روی خود بدارد و یک
دانه در زیر زبان بگیرد و در آینه بنگرد تا وقتی که شخص خود را در آینه نبیند آن حب را نگاه دارد
و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست پس هرگاه خواهد او را نه بینند آن حب را در زیر زبان گیرد
و هر جا که خواهد رود و هیچکس او را نه بیند بقدرة الله تعالی **وصل ۳** در خاصیت رماد ثالث
و آن بی آنکه مداد سازند اخفا بکار آید بر آن وجه که حب درستی که از حبهای مذکور هفت روز در
میان این رماد پرورش دهد پس بیرون آرد و هرگاه که حب در دهان نهد و اسماء مذکوره ظهیری بخواند
و قدری از این رماد بر گریبان جامه خود بریزد و مقداری گرد خویش افشاند و هر جا که خواهد رود
مطلقا بنظر کسی در نیاید و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد **فصل ۳** در مداد از تحقیقات
مداد همان رماد است که با چیزی مختلط میسازند و بدان کتابت میکنند و خاصیتی بر آن کتابت مترتب
میشود و مداد سه نوع است مداد اول که از رماد اول سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل
کنند و ما ده مداد ثالث رماد ثالث است و ما خواص سه رماد در سه وصل ذکر کنیم **وصل اول**
در خاصیت مداد اول قبل از این در وصل اول فصل ثانی یکی از خواص او در انقلاب نقوش مذکور شد
[illegible] اما پس اگر تفصیل خواهد مثلا که المثانی را خواهد که طیری گردد اندر رماد مذکور را بخوان

ضماد مخلوط سازد و بدستور مذکور در اسمی که بر طبع هوا است عمل کند و بر ورقی که خواهد کتابت
نماید و بدست کسی دهد و بدخنه سوم تحت التراب و تخیر نماید و باسماء مختصه روحانیه و متکلم شود
و کوید که حامل اسما را که فلان را در عین ناظران طیر فلان کردان که بقدرت الهی آنچه نام برده باشد
بر آن وجه شود و شرط کلی آنست که بر آن ورق این اشکال مسطوره را بنویسد و هی هذه

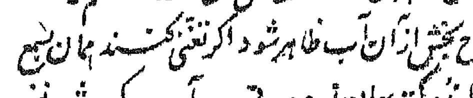


نوع دیکر انسان را که خواهد حیوان کرداند ما و مذکور را بدم انسانی
حل کرده و بر ورقی بنویسد همان اسم ثانی را بکیفیت مذکوره و این شکل نیز ثبت کند





و تخیر و تکلم باسماء مختصه فلان را در چشم هر که او را بیند
فلان کن بر همین تیره است که مذکور شد و بقدرت ربانی آنچه نام برد همان شود و از شکل غافل
نشود که آنرا الجنت یونان فلقطیر کویند یعنی یاء و مدد کار و از پیش برنده کار فصل ثانی
در مداد دویم و آن مداد ثانی باشد و ممزوج و محلول بدم سوداء سود و خواص این بسیار است
و از جمله پنج خاصیت اینجا مسطور میکردد و ظهور هر خاصیتی موقوف بر فلقطیر است یعنی حروفیکه
بر آن مداد نوشته شود و تعلم طبیعی خاصیت اول اگر بدین مداد فلقطیر او را شب یک
شنبه بر طشتی از نحاس نویسند و او را پر آب سازند و شاخه ورق از درخت الوان در آب افکنند
و آنرا بر آتشدان نهند و آتش نرم نرم در زیر آن بر افروزند تا کرم شود پس فرود آرند و شاخی
از همان درخت برا تحریک نمایند و باسمائی ظاهری که در اول فصل ثانی مذکور شد متکلم کرداند
آوازی دلپذیر و صوتی حسن و صداقی روح بخش از آن آب ظاهر شود اگر نغمی کنند همان بسمع
رسد و اگر چیزی بخواهند همان چیز شنوند و اگر ندبه کنند بهمان نوع صوتی پدید آید و در کریه شده نیز
بهمین معنی وجود کیرد و فلقطیر او این است



خاصیت دویم چون خواهد که طیران کند از مکانی بمکانی فلقطیر این عمل را به
مداد مذکور بنویسد بر نعلینی که از پوست تمساح ساخته باشد و از دست در او پوشد چنانکه دست
او را مس نکند و از چوب ادک قضیبی بدست کیرد و باسمای ظهیری تکلم کند و متوجه شود بمکانی

که مطلوب است که در وقت و ساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغی و طیران بدین مقدار
زمان نتواند رسید و فلقطیر او این است [illegible] خاصیت ششم
اگر فلقطیر این عمل بهمین مداد مذکور بر عمودی از حدید که طول آن مقدار شبری باشد بنویسد و آن
را در موضعی غرس کند مثل درختی و بوقت اسماء مذکوره را بخواند هر که بدان موضع رسد مردی ببیند
ایستاده و اژدهائی بدست گرفته که آتش از دهن او بیرون میآید از آن صورت بترسد و از آن
مقام بگریزد و فلقطیرش اینست [illegible] خاصیت
چهارم اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر هر دو کف دست بنویسد و بر بامی
بلند یا پشته عالی یا کوهی مرتفع بر آید و هر دو کف بگشاید و اسماء معلومه بخواند فی الحال عمودی
از نور بر او فرود آید و بنوعی او را احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد خاصیت پنجم
فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور بر قطعه حریر زرد بنویسد و آنرا در زیر نگین عقیق که بر خاتمی ترکیب
کرده باشد بنهد و آن انگشتر با خود نگهدارد و چون خواهد که در میان مردم غایب گردد و انگشتری
در انگشت خنصر از جانب چپ کند و دست خود را در آستین کشد و اسماء مذکوره بخواند و گوید
بقوت این اسماء پنهان بشوم و هر جائی که خواهد رود هیچکس او را نه بیند و فلقطیر این است
[illegible] فصل ثالث در مداد و تالیف و آن
رماد ستیم است که بچیزی محلول و مخلوط ساخته مداد بسازند و بدان کتابت میکنند و خواص او از
حد متجاوز است و از آن جمله هفت خاصیت آورده اند با فلقطیر هر یک خاصیت اول
چیزی از این رماد با خل خمری که سرخ باشد بر آمیزد و در ظرف زجاجی و بدان بنویسد فلقطیر این بابرا
بر کاغذ پاک و در هم پیچد و در عمامه خود نهد و از این رماد دانگی تعلیم کنی در آب یا شیر یا
هر شیرینی که خواهد و دست او را در دست گیرد و هر جا که خواهد برود از عجایب و غرایب هر چه اراده
کنی بخیال خود بگذران آنکس را معاینه بیند و ترا خبر دهند مانند کسی باشد که از عقل برطرف بود و
چون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه بیرون آورده در عمامه او وضع کن تا با خود آید و هر
چه دیده باشد تمام باز گوید و حروف فلقطیر این است [illegible]
[illegible] خاصیت دوم این رماد را با بول بر آمیزد یعنی زعفران

یا رنگ زرد دیگر و قطعهٔ از پوست باغت شده بیرنگ فرا گیرد و بشکل درهم و دنانیر سرد فلقطیر
اورا بدین مداد بروی نویسد و انرا بهر دارد و برود نزدیک هرکس که خواهد و جائی بایستد که آنکس
ویرا نه بیند و از آن مداد اندکی پیش وی بریزد و باسماء مذکوره تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد
که بر شکل دینار است بوی دهد چون بگیرد و در نگرد زری خالص تمام عیار بیند و اگر آن مداد
را بآب آمیخته باشد و از آن بر کاغذ نویسد نقره پاک بی عیب بنظر وی در آید و فلقطیر او این است
خاصیت سیم مداد مذکور را با خون آدمی ممزوج کند و فلقطیر او را بدین مداد
بر قصبهٔ پاک نویسد و در وقت نوشتن اسماء مذکوره را تکرار کرده باشد آن گاه آن قصبه را در مکان
تاریک نصب کند پس چراغی بر افروخته بدان موضع در آرد و آسماء را خوانده باشد هر که بدانجا در
آید شخصی بیند ایستاده اگر خون مذکر باشد مردی بیند و اگر خون مؤنث باشد زنی بیند و آن شخص مذکر
با لباسهای خوب و شکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤنث در غایت حسن و جمال روی بجانب مشرق بود
و از مشاهده این شخص مردم متحیر و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروفی بر قصب مکتوب است
محو سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان قصبه بماند فلقطیرش اینست ۸۹ امه ۲۱ ه ع ه
نسخه ل
... ع ووم
فص
قالواعم اولی لا آلهه خاصیت چهارم اگر مداد مذکور را بآب باران حل کرده
حروف فلقطیرش در زیر هر دو قدم خود نویسد و بمسجد جامع یا مصلی یا هر جمع که خواهد برود و بنشیند تا وقتی
که همه مردم جمع شوند پس مقداری از آن مداد در میان ایشان نثر کند و برخیزد و بسرعت روان گردد
و باسماء مذکوره تکلم شود مردمان بینند که روی هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر
حب خفا با خود دارد در زیر زبان گیرد تا از نظر ایشان غایب گردد و ایشان در هوا می نگرند و او را
میجویند او همان جا نشسته یا ایستاده هرچه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را ظاهر کند و مقالات ایشان
بدیشان باز گوید تا تحیر و تعجب ایشان بیفزاید و فلقطیر او این است ا ما ۹ ہ ۹ ماح ۲۰ ماح
ه سم و کما خاصیت پنجم این مداد را بخون هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان حروف فلقطیرش برکف
دست خود بنویسد و بجمعی در آید اسماء را بخواند و این مرغ که خونش را گرفته نام او بر زبان براند و از
مداد مذکور قدری بر روی آن مردم فشاند و از جای خود متحرک شود که ترا بصورت آن مرغ بینند بهمان
لون و هیئت و حروف فلقطیرش اینست ... لا ئج ... ه مد

خاصیت ششم چون خواهی دریائی یا جوئی بزرگ بجلی نمائی واین عمل ابوالحسن اعمالی است و صاحب کتاب سحر العیون یوسف ابن احمد میگوید ما از شیخ ابوالحسن این عملرا مشاهده کردیم فرا گیر تراب از هر موضعی که خواهی بعوض آن زبدة البحر در آن موضع بریزد وتکلم کند باسماء ظهیری واین را دخالص غیر ممزوج بر بالای آن فرش کند و باب بحر یا نهر قدری اندر آن دهد که وحل ساخته بر قطعه کاغذی سفید این پنج کلمه که بلفظ او است بقلم غیر طبیعی نویسد که آیهوش سابوسال بکلیکوش ثمیلو بیدو شال و در مواجهت ناظران بدارد همه ایشان در آن مکان دریائی بینند که امواج او متلاطم باشد یا نهری عظیم مشاهده نمایند و نمایش بحر و یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و باب ممزوج ریاد **خاصیت هفتم** بگیرد دم الاخوین و زرم بکوبد و با شمعک با زنجار سبز ساخته باشد عجین کند و بستاند رکوی نو واین را در را بدهن یاسمین حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت سادس گذشت بدان مداد دران رکوی نویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته در آن رکوی پیچد و در میان طشتی پر آب سازد از آب باران یا آب نهری بزرگ و آن شمع را در وسط آب تعبیه کند و اسماء مذکوره اعنی ظهیری میخواند و میدمد که طاوسان پدید آید شد از هر مکانی روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت دوران کنند و سر با آب فرو کنند و خود را در احسن صور جلوه دهند و این از عجایب اعمال است والله اعلم **فصل چهارم** در نوامیس و این اعظم اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفواید و اوفر الشداید است یعنی منفعت بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطون است چنین آورده که نوامیس عبارتست که بدو نماید چیزهائیکه خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر یا در عالم کبیر شاید که در علویات باشد چون اخفاء شمس در نهار و اظهار آن در شب و ابراز کواکب در روز بتوان بود که در سفلیات بود و چون مشی بر آب و حمل اشجار با ثمار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز از درخت خشک و سجود اشجار و انحناء آن و نمایش بین السماء والارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر امور کلیه مهمات عظیمه اشتمال دارد و کیفیت تاثیر آن بر جمعی از ارباب الباب که اذهان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می یابد و هو الموفق ومنه الاعانه **فصل اول**

دراعمالیکه ناموس اعظم دارد و از آن علما از حیز احصا خارج است سه نوع عمل مشهور گشته تعفین و تدخین و تزیین و این انواع ثلثه در سه فصل ایراد کرده میشود بتوفیق الله تعالی

فصل اول

در تعفینات و عمل اکثر تعافین حجر الشمس است و آن حجریست که بشب روشنی میدهد چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور سازد و چون آن حجر بدست اید او را کوفته با برابر او آب کرم را خمیر سازد و بگیرد بقره یا شات هرکدام که خواهی جماع کن مرا و را تا وقتی که فم رحم او کشاده کردد و قبل از خروج منی در و بیرون آرد که خود را پس آنخمیر معمول را در وی نه و باز اعاده عمل کن با دخال آن تا وقتی که منی در وی ریزد و آن حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بنی نوع او بر روی او بمالم اگر شاة است روی و را بخون شل و ملطخ بسازد او را در خانه تاریک که افتاب بروی نتابد بگذارد و سبوس گندم و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یک رطل از آن خونی که روی اویدان الوده است در طعام و شراب او بده تا وقتی که بزاید و باید که قبل الولادت جلد یا لبشرا ماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر الکبریت و حجر التوتیا و الاخضر و حجر المقناطیس همه اجزا برابر کوفته و بیخته با آب برگ بید خمیر کرده و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک گردانیده و بعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری و در ظرفی زجاجی محافظت کرده پس چون وضع واقع شد آن مولود را در میان این ذرور خوابانی که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید آن گاه مادرش را در همان دم بقتل آری و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در اناء عظیم و واسع از آبگینه یا رصاص در آری و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و همراینه جوع بر وی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنی هر روز آن مقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورتی عجیب و هیئتی غریب بر وی پدید اید و برای عجایب اعمال بکار آید و این را تعفین اکبر گویند و از جمله خواص اینصورت آن است که او را در رکوی سفید پیچیده و در پیش روی او آینه صافی وضع کنند و بهان ذرور تبخیر نماید در بیست و نهم یا در سی از ماه قمر ظاهر گردد چنانچه در شب چهاردهم میتابد تا وقتی که آینه برداری یا صورت را غایب سازی و اگر در اول ماه این صورت را ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی همراه می که از آن خون بدهی صورت او منقلب

کردد بصورت آنچه منی در و ودیعت نهاده و اگر در آخر ماه شکم این صورت را بشکافی در وقتی
که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت را متغیر گردد و مانند کلبی شود و اگر این صورت
را تا چهل روز تغذیه کنی بخون و منی و شیر در جائی بداری که آفتاب را نه بیند پس بیرون آری
و شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد هر چه از احشای وی بیرون آری نگاهداری هرگاه که بدین
و جلین خود را بدان بیالائی در طرفة العین از هر جا بهر جا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت
و باز توانی آمد بقدرت الهی اعمال این صورت بسیار است بر این مقدار اختصار افتاد و هو
اعلم بالرشاد تعفین دیگر بگیرد حجر الشمس یا زهرهٔ باز سفید عجین کند و بیارد فرودی
و چنانکه در تعفین سابق گذشت با وی عمل نماید آنکه فرج او را بخون سنگ پشت بیالاید تا وقت
وضع حمل و در این مدت او را گوشت آغشته در دم فصاد و شراب بچشاند آمیخته با خون حجام تا زمان
وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت فندق و زبد البحر و حجر التیس اجزا را برابر کوفته با شیر
و بخون سلحفات و زهرهٔ سمندرون که مرغ مشهور است و برکنار آب بصره بسیار میباشد عجین
ساخته و بعد از جفاف و سحق چون ذرور گردانیده آماده دارد تا چون آن صورت متولد گردد
فی الحال که هنوز تر و تازه باشد از آن ذرور بروی فشاند و در انای پاک بزرگ وسیع
الرأس درآرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد تغذیه و تسقیه نماید
بعد از چهل روز از انا بیرون آرد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه بجای دشته باشد
و از او بسی کار برآید و هر عضو او عملی را شاید و اگر چشم او را برکند و خشک کرده بساید و بدان اکتحال
نماید روحانیان و غیبیان را بیند و اگر مغز سر او را با عنبر بیامیزد و کحل سازد و در چشم کشد کنوز
و دفاین را بیند و اگر زبان او را خشک کرده بکوبد و با شربتی بنوشد کلام روحانیان بشنود و
زبان جن بفهمد و اگر دل او را خشک و سحق نماید و با زهره ماهی که او را قوریوس نامند و در بحر عمان
باشد و تاجی دارد چون تاج خروس و بغایت مشهور است بیامیزد و حبها سازد و در میان دو
درخت که با یکدیگر نزدیک باشد مجمره نهد و یکی از این حبوب تبخیر کند شجرتین بیکدیگر میل کنند
بر وجهی که باتصال نزدیک باشد و اگر حبی از آن با آب حل کرده دست خود را بآن بیالائی
و در تنه درختی بنشینی شاخ و برگ آن درخت بجانب تو میل و منحنی گردد و اگر مغز سر این صورت را

با مغز سرانسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو لوزن مشک طرا شیع بآن یار کند
و حب ساخته و در سایه خشک کرده اند و در زیر درختی که خشک و بی برگ باشد بخور کند در وقت و
ساعت تازه گردد و ثمره باو پدید آید **وصل سوم** در تدخینات که چون بدان تدخین
کنی در نصف اللیل که ماه بدرجه بدریه نزدیک باشد فی الحال نور او محو گردد و منخسف نماید
و این نیز عجیب است دیگر ورق شجره که سراج القطرب گویند و بکوب آنرا و با زهره مرده و
زهره کاو کوهی و مغز سر بز کوهی برامیزد و بندقها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کند
و در شبی که خواهی در موضعی عالی بر آتش قدری تدخین کند و در غیر ایام خسوف چون عشر
اول و آخر ماه تا تمام منخسف بینی و در کتاب خسروشاه ساوی آورده که چون بدین دخنه
تدخین کند بر قمر در آسمان ستارکان بیند و مرغان بزرگ مختلف اللون با هیئه عجیبه
تدخین دیگر که در هوا عجایب دیده شود از دواب و تماثیل و نیران و اسب سوار و جیوش
بسیار و غیر آن و این دخنه افلاطون است اجزای آن زفت و عود چینی و زیبق و پیه سگ آبی و سندروس
و صبر از هر یک ده درم و صمغ وادی یک مثقال هر یک را علاحده بکوبد الا زیبق که به
اجزای کوفته صلایه کرده مجموع را بیک رطل زیت برآمیزد و بنادق سازد هر بندقه سی
درم و بعد از جفاف بر آتشی که از بعرات بز سرخ حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجایب بیند
دخنه دیگر و این را دخنة الرجال گویند و بتدخین او در هوا نحاس محرق و بخفره و
دم الحجامین خشک شده از هر یک ده جزو کبیکج پنج جزو و ثمرة التوت برابر مجموع همه را بکوبد
و به بیزد و شحم سگ و ماء التوت عجین کند و حب ها سازد مثال فلفل و در ظل خشک گردانیده
و چون عمل خواهد کرد بر آتشی که از زبل بقر حاصل شده باشد زبانه او فرونشسته باشد تبخیر
کند در روزی کثیر الغیم در مکان عالی آنچه گفته شد بیند **دخنه دیگر** که از دخنة الامطار
گویند و این عظیم ترین دخنها است و منفعت او بسیار است هر گاه که کسی خواهد که باران
آید در تابستان که گرمای عظیم کند بگیرد حربا یعنی آفتاب پرست و ذبح کند و دم
او را گرفته خشک نماید پس بگیرد قطا اسود که لون او بغایت سیاه باشد بی آمیختگی رنگ
دیگر خصوصا بیاض و اگر بری باشد بهتر بود و عمل کامل تر آید و چون گرفته شد سر بند و

از آن دم مذکور مجفف مقداری بر لحم کلبی نثر کند و بدو دهد پس جرباء مذکور مذبوح
را سلخ کند و طبخ نماید تا نیک مهرا شود و آب آنرا نگاه دارد و مجبوس را از آن بخوراند پس
از آن آب بوی اشامانند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک گرسنه گردد و صباح روز
چهارم بنام ابرص خصوصا ابیض طعام وی کند و بعد از اکل آن عطشی شدید بروی طاری
خواهد شد باید که از شجره سراج القطرب مقدار سه وقیه آب فشردن بعصر حاصل کند و سه وقیه
دیگر شراب عتیق با آن ضم نماید و بوی دهد و یک شبانه روز بگذارد تا خشک گردد پس گوشت
و استخوان او را بکوبد و خون را با جگر بر آمیزد و آن مدقوق را بمثل وزن او از این شراب
و دم مذبوح تنقیه کند آن گاه خشک گرداند و بمنخل شعر به بیزد و بیخته را وزن کند و بمقدار
نصف او شعر کلب میت و عظم او سوخته باشد و ذرور شده با آن منخول ضم کند و دیگر باره
سحق نماید تا خوب بیکدیگر ممزوج گردد و چون خواهد که عمل کند فراگیرد مجمره و جمراتی که از شجره
برقوق حاصل شده باشد بر روی ریزد و اندکی از این دوا تدخین کند که بقدرت الهی
چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اگر تا یکماه تبخیر
همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع گردد آتش را فرونشاند و تبخیر باقی کند
وصل سیم در نیرنجات و انواع آن بسیار است و از جمله چند نوع اینجا ثبت می
گردد بعون الله تعالی و توفیقه نوع اول وقوف بر خاطر و آن عمل حکیم کامل افلاطون است
میسر باید که بگیرد موش دشتی را بوقتی که از خانه خود عنقریب بیرون آمده باشد و او را در
آب اغراق کند و اگر آب مطر نیسان باشد بهتر بود و اگر آب یکی از انهار اربع بود بهتر
یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات عمل کامل تر آید و بر تقدیری او را اغراق کند در
آب تا بمیرد و باید که چون بمیرد همچنان او را خشک سازد و بوزن او لحم گردان و ربع
وزن او قلب بوزنه و مثل آن دل طوطی سخن گوی که تر باشد بگیرد و هر سه را بکوبد و با
یکدیگر خلط کند و نگاه دارد و هر که درهمی از این دوا با شیر بزی تناول کند بعد از آن
لیها متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود یاد گیرد فی الحال و هر آنچه در خاطر مردمان میگذرد
واقف می گردد طریق دیگر که از صاحب شامل اکبر منقول است و اگرچه این

عمل علم عزایمست اما چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده نخواستیم که اسقاط
نمائیم چه فایده او بغایت عظیم است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر او خطور
کند باید که یکهفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسما سبعه که نامهای بزرگست
و مفاتیح العلم گویند مداومت نماید این است شمید بدیع هلیهون لالموت دمد
عوث هاجی فتینا هیلو بیو هر روز هزار بار تلفظ کرده و در آخر تمام این عدد
یازده بار صلوات فرستند و سه بار گوید اَللّهُمَّ اکْشِفْ عَنْ قَلْبِی حِجَابَ الْغَفْلَةِ وَ
عَلِّمْنِی مَا لَمْ اَکُنْ وَ بَیِّنْ لِی مِنْ کُلِّ مَا اَسْئَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاهُ پس
یازده بار دیگر صلوات فرستد و چون شش روز بدین ورد مداومت کند روز هفتم اثر
ظاهر گردد هر که پیش وی آید هر چه در خاطر بگذراند فی الحال بر خاطر آنکس بگذرد و در
آن باب از وی کلامی واقع شود نوع دیگر سرعت سیر است و این چنان باشد که
در روزی مسافت بسیار قطع کند و این در کتاب سرالاسرار است منقول از حکیم لادن
طرابلسی و وی فرموده که هر که فرا گیرد جلد ثعبان و جلد عوزه بیضا یعنی مرغابی سفید پوست
گردن خروس کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست ودک یعنی دجاجه سمینه و پوست
غزال و جلد فرس بشرطیکه مجموع ذبیحه باشد و آن جلود را دباغت دهد و از آن نعلینی
بسازد که فوق و تحت آن جلد فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد
و سعود و قمر متصل بیکی از سعود و پس چون خواهد که بجائی در رود دیگر و بی تکلفی و مشقتی آن نعلین
را در پوشد بر طهارت و باید که روزه دارد و براه آن موضع درآید که طریق در زیر قدم او
مطوی گردد و یکی از مشایخ مغرب درین باب طریقی دیگر عمل کرده است و فرموده که
طی مکان بر این وجه میشود که بگیرند پوست نمر و جلد ودک هر دو ذبیحه باشند و دباغت
دهد بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید جلد نمر در فوق و تحت باشد و نعلینی بسازد و بدوزد و
در وقتی که قمر متصل بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال را که مذکور خواهد شد بر
جلد آهو بره بنویسد و بر ران راست بندد در وقت توجه بمشی که آنچه دیگری بیکماه رود او
بیک روز برود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل آنست که این کلمات که خواهد آمد بر یاد او و

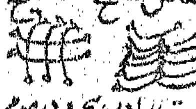
وشبانگاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هرچند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالی که
بر جلد غزال باید نوشت اینست

ااا۸دل وح ااا ۸ ح ع ۹ اا اا ااا ۲۶ اا اا ا

د اح اا ۹ ع ۱۹۲ ۴ ۲ ااا ۹ ع ۱۱۹۹ ع ح اا ۹ ۶ اا اا دد د اا ـهـ

به به به ههه ه ه لر لر لر مهر مهر مهو مسر سر سر لر لر لسر
وکلمات که بر آن صبح وشام مواظبت باید نمود این است یا مطیشا انوخی نحیم اعلاخ
اوهاخ طیوخ ماتوخاخ وطهم اموسمیل اللهم سهل و یسر و لاتعسر یا من لا اله
الا هو و لا معبود سواه و در وقت توجه و مبداء رفتن هر دو دست خود را بر سر زانو
نهد و رد انه کرد و مشی بر آب ابوزکریای رازی صاحب مقالات عشره که بر عادات
مشهور است اینچنین فرموده که هر که را داعیه این عمل باشد باید بگیرد از خطاطیف بر اینچه نزدیک
باشد باول ثبات نعش در کوزه نو رنگ ریخته پاکیزه کرده در تنور نانوائی نهد تا همه بسوزند
و خاکستر شوند پس آنها را وزن کند و برابر آن آب کرفس بگیرد و بوی تسقیه کند تا تمام در
خورد و خمیر شود و آنرا تنک ساخته در سایه خشک کند و بعد از ین سحق نماید تا وقتی که مانند
غبار شود پس در شیشه پاک افکنده و کلاب بروی بریزد چندانکه بر زیر او در آید نه بسیار
و نگاه دارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است و حکیم رازی فرموده که اگر بدین دوا در نعلینی
که از پوست تمساح و دلفین دوخته باشد طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه رسم نعلین است
وقتی که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این فلقطیر را بنویسد که با سماء النبیین معروف است
پس آن نعلین را در ساعتی سعود بپوشد و کلامی که با سماء الشیخ اشتهار یافته بخواند قدم بر آب
نهد فرو نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه بینند و فلقطیر اینست مـ ـهـ م لا ۹
۲ م ۷ لا ۹ م ی ص ۲ و م ـ ـه ه مو لا ۲ ع ۱۴۲۳ ط ۳ ۶ ۱۸ ااا ۱۴۸ م ۳ ۵۸ وکلام حسنین
یا قهر مقهر یا مشکوت یا حجو یا شکویه یا لجم یا طمتل اعینونی علی ذلک و یکی
از اکابر سهروردی در مقالات خود بر این وجه آورده که هرکه خواهد بر آب رود بگیرد پوست
دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی و جلد فرس الماء و نعلین مطبق زرین جلو دمد و شد بسازد

وجلد شاخ فوق وتحت باید و به هر جلدی ازین جلود اربعه بدبوغه حروف معروفه پنج و نیم
و نار و مطر بنویسد پس بر هم دوزد و قد متصل باید بعطارد از برج ثابت بالی وچون این جلدین
پوشد و قدم بر آب نهد و با سماء ارباب فضل و نیم و ساعت متکلم شود و تکرار کند آن بروز
و بقدرت الهی عبره کند آب را بروجهی که قدمش تر نشود اما حروفش که باید بر جلد نوشت
این است حروف الریح ۹۹۹۹ حروف الغیم [illegible] حروف النار [illegible] حروف
المطر [illegible] نوع الرابع طیرانست از بلدی ببلدی حکیم عبدالله مسیحی در
کتاب سندره ذکر کرده که یکی شاخی از شاخهای درخت سدر و آن درختی است مشهور
در بادیه آن شاخ باید که سبز باشد و از وشکلی سرطان بسازد و بر او بپوشاند جلد جیرون و
مرغابی پس هفت قصبه فراگیر که درمیان تهی باشد هر یک بقدر شبری و بر هم ترکیب
کن چنانچه موسیقار میسازند و این اسماء عظیمه را بخون کرکس بر هفت پاره پوست شتر
مرغ بنویسد و کلام صیبت را هفت بار بخواند و بر آنجا دمد و آن پوستها را در سر انبوبها
بنهد و نفس در آن قصبات کند و با آواز بلند بگوید یا خدام هذا الاسماء ارفعونی من
هذا المکان الی مکان کذا الی البلد الفلانی و همین عمل را بجای آورد بعد از آن کلام
صیبت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد بنویسد این است
سطشناو تهوا هیال العجل بکیسلهو نیشا الحنوهیال العجل الوحا الوحا الساعه
الساعه بامرکیکاد العامل اما کلام صیبت این است اسیاذوبش سلهندوش
الوما وبغتموش من هذا المکان الی البلد الفلانی و همین عمل را یکی از تلامذه ارسطو
در زمین یونان کرده بود و بعد از تجربه این وجه نوشته که وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل
در میزان فراگیر قصبه که در آن سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت بند بشمارد و ببرد
عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آرد و این عمل کند و در وقت قطع قصبه اینکلمات بگوید
محت لجهطر اسیلهیدوش یهوا شحوبیشا و این قصبه بجای فرس است بعد از این اسما
را بنویسد در پوست غزالی بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی و بیخ ببروج صمغ
مصطکی و منطاخون تجوریست که ترسایان فرنگ در دم میسازند و در کلیسیای خود می

سوخته اند و اسما این است لشلخ مهعلش معاشلخ مجبلش مجملش ملکخ متصطلخ
مصطهالخ معلعصلص مطلش معاصطا مهله


لاوال و چون این اسما نوشته باشی و تبخیر کرده آن پوست را ادر پیچ و در موم
سفید گیر که بمشک و کافور آمیخته باشد آن گاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره در سر شاخ
کن و این اسما را بر پوست غزال نویس بمشک و زعفران و در موم پیچ و در آن حفره زیتون نه و
سر آن بموم محکم ساز اسما اینست هصطلیش هلمص ملقیع والماملصلخ هلطش
ملخ نقه هله لساوما مهه مه هه و این شاخ بجای تازیانه آ
پس بگیر هفت رنگ از قطن و بهفت دختر بکر بده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا بریسنده
و از آن رسنی بتاب و در دهان این اسب کن که آماده کرده یعنی قصبه برای بند تازیانه اسپا
از چرم گاو دو دوالی بافته مثلث هفت گره براو زده و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود
پس عصابه از حریر سفید بستان این اسما با مشک و زعفران بروی نویس مسلخ لخ زبخ
یا دصلیلیها یاطرطس علطیش یاطبلخ موهشنخ یاطرطش علط علطیش یاطبلخ
موهشنخ هومطیودش و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت نمای و چون اراده
طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه بلند برای بعد از آنکه بعضی از شب گذشته باشد و مجمره از
آهن با خود ببر و انگشتی پیدا کن که از تاک انگور سفید گرفته باشند و آنرا برافروز و در آن مجمره
تا وقتی که بنیاد زبانه کند پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصطاخون و میخ بیروج و تبخیر کن پس
قصبه را سوار شو هفتاد بار این عزیمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را فرو کوب و پا بها بهم
باز نه و چشم را بدان عصابه ببند که در حال این عزیمت ترا بر داشته بمکان مطلوب فرود آورد
عزیمت اینست اردونای ششخ لخ هلخ یوه یا هبدیدح ملوهج یا رمشیما مشهیثا یا
جلجمینثا یا مسطودش یاطبلش ملطیودش علطشطش نبیطخ مسططوطح یا هیا
شراهیا ادونای اصبا و وت ال شدای صوشیثا ستاشوهثیا سموشیثا هو بهو
القوی القادر الذی لا یحول ولا یزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظیم ادفعونا
من هذا المکان واحملونا الی البلد الفلانی فی هذه الوقت والساعة و این عمل

از عمل عجایب است حکما از جمله اسرار شمرده اند و گویند که اگر کسی این عمل را بکند فایده عظیم ببیند اما با شرایط بعمل آرد اول آنکه ساعات نیک و بد در هر امر لازم است و جدول ساعات روز و شب از کواکب این است

الزحل

چون ساعت زحل برسد نیکوست مقام ساختن و کدخدا شدن و زراعت کردن و کندن جوی و نشانیدن درخت و دیار دهقانان و حاجت با ایشان و کارهای پنهان و طلبات و دشمنی و بیع و شرا و فرزندی که در آن ساعت متولد شود با دولت باشد و عمرش دراز باشد و نشاید مصاهرت و حرکت و فصد و حجامت و معالجه و دیدار ملوک و سلاطین دیدن و آلات حرب و نو بریدن و نو پوشیدن

مشتری چون باین ساعت برسد خوب است تقویت مصاهرت و طلب حاجت و نقل و حرکت و سفر کردن و دیدار ملوک و علما بر دیدن و ابتدای کارهای عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شرا جمله نیکوست و فرزندی که درین ساعت متولد شود صالح و پاکیزه روزگار باشد و نشاید کارهای پنهانی و آلت حرب و کارهای فساد و دیگر بدایه مقصد ان و دیدن شغل و عمل نا سزا کردن درین باب گفته است مریخ چون ساعت

جدول ساعات روز هفته

جمعه	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
پنجشنبه	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
چهارشنبه	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
سه‌شنبه	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
دوشنبه	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
یکشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
شنبه	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول ساعات شب هفته

جمعه	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
پنجشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
چهارشنبه	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سه‌شنبه	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
دوشنبه	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
یکشنبه	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
شنبه	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مریخ رسد خوب است برای آلات حرب و طلسمات تسکا زو بریدن لباس و کار فساد کردن و دیدن
سلاطین و اکابر منع است و طلب حاجت و سفر و تجارت و نو پوشیدن و فرزندیکه درین ساعت
متولد شود در خون ریختن حریص بود **الشمس** چون ساعت شمس رسد نیکست ابتدای کار
های عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شری و طلسم دوستی خوب است و فرزندیکه درین
ساعت متولد شود در از عمر با اقبال و اصحاب دانش باشد و نشاید تجارت و حرکت و طلسم
حاسدی هر چه بدین ماند **الزهره** چون ساعت زهره رسد نیکست تزویج و مصاهرت و طلسم
الفت و دیدار زنان و معالجه بیمار و نو بریدن و نو پوشیدن و هر متولدی که درین ساعت
متولد شود طرب دوست و با عیش باشد و نشاید کودک تعلیم دادن و ابتدای کارهای عظیم و
طلسم حاسدی و هر چه مانند اینها باشد **عطارد** چون ساعت عطارد رسد نیکست کودکی
تعلیم دادن و کتابت و کارهای تازه و نو تعمیر و کسب و طلسمات الفت و محبت کردن هر فرزند
که درین ساعت متولد شود عالم و دانا و زیرک بود و نشاید فصد و حجامت کردن و سیر سفر بریدن
لباس و نشاید آلات حرب و کار فساد و معالجه بیمار و کارهای پنهانی درین باب گفته شد **القمر**
چون ساعت قمر رسد نیکست پیغام فرستادن و فصد و حجامت کردن و دارو خوردن
و دیدار ارباب اهالی و سیر و سفر کردن و بریدن و پوشیدن و آنچه بدینها ماند والله اعلم
بالصواب **نوع دیگر** امطار است در غیر وقت و اینعمل عجیب است و مشهور نزد براهمه
بگیر غزالی و اغراق کن در هر آبی که باشد تا بمیرد و پس بگیر کلبی اسود در غایت سواد فرو
بند در خانه و از ان مذکور اولی بدین مذکور اخری میده و از همان آب که مذکور را در وی
اغراق کرده اوه امیچنان واو در روز اول فریاد بسیار کند بدان التفات مکن و درین
روز بگیر سنور اسود در نهایت سیاهی و او را نیز اغراق بکن تا بمیرد و مقداری بدو ده
روز سیم از آن مغرق مقدم بدو ده و در روز چهارم مغرق ثانی روزی از ین و روزی از ان
و آب هر دو از همان آب است که مغرق او در آن بمرده تا ده روز بگذرد و در روز یازدهم
چشمهای او منقلب شده باشد و بر فتح آن قادر نبود و این علامت صحت عمل است
پس ملیر برگ درخت بیوسوس و آن شبیه است [illegible] سداب و گلی دارد چون گل باقلا که در

دیار زمین هندوستان پیدا میشود و از آن برگها مقدار سه وقیه بگیرد و بدان مجوسی بده که فی الحال تمام را بخورد و فریاد عظیم کند پس بگیرد دیگی بزرگ سفالین و آن مجوسی را دست و پای بسته در آن دیگ نهد و پر از آب کرده و سر دیگ را مضبوط بند نموده و در زیر آن آتش افروزد تا وقتی که آن مهترا شود و چون آن شیئ مهترا شود دیگ را از آتش برداشته بگذارد تا سرد شود پس آن دیگ را بکنار دریا یا حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که اول بر روی آب آید بگیرد و آنچه بعد از آن متصاعد شود هم بگیرد چون آن دو استخوان بدست آید نگاه دارد پس هرگاه خواهد که باران بیاید این دو استخوان را برابر آسمان نگاه دارد فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد باران بایستد استخوانها را بپوشاند و بر یکدیگر مالد باران منقطع گردد مکرر بتجربه رسیده **فصل ششم** در اعمال ناموس اصغر و انواع آن بسیار است و از مجموع آن مجموع آورده میشود در پنج وصل **وصل اول** در تعفینات و تعفین اکبر این است که بگیرد ورق کاهو و آن را بخون حمل بیالاید و بروغن او چرب کنی و بعد از آن در ذبل فرس دفن کنی وقتی که در اثنای رصاص کرده باشی و سرش محکم ساخته و تبدیل ذبل میکن و تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه از آن متولد شود

بر صورت ماری و سر او شبیه باشد بسر شتر و او را دو چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری از خون حمل داشته باشد هرگاه که چشم بگشاید اندکی از آن بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی بقدر ربع رطلی که پنج سیر طبی باشد تخمینا بروی و در دهن وی ریزد که فی الفور بیاشامد تا سه روز بمقدار اوقیه از ریه حمل بعوض دم نزدیک او افکند که او را فی الحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او در اثنای تفتیح شود و شکلی بد و رسید اکند پس در این محل چیزی از بول حمل بروی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود سر او را به بندد تا سه ساعت بعد بگشاید و کاردی تیز در درون او برد و بر گردن او نهد و فرو برد و زور کند تا خون او بر جوشد و در اناء جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود

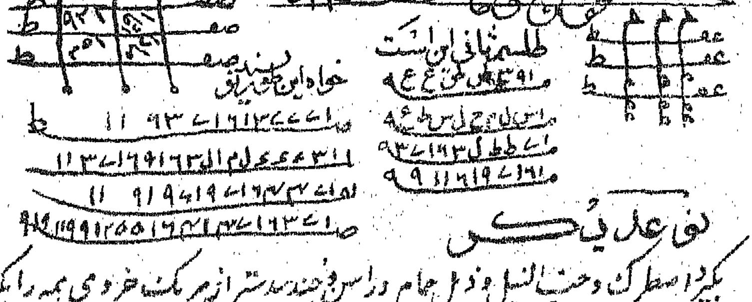
زمین در زیر قدم او مطوی کردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و اندر هفت
بسیار رنج بدو نرسد و اکر از آن قدری در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی کردد
و اکر در سه ماه و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند باران بارد در غیر وقت مترجم کتاب
عفی الله عنه کوید ایراد این تعفین در باب ناموس اکبر از سبب است لاکن چون مؤلف
در این باب آورده بود اتباع لازم نمود تعفین دیگر و این را نیز از نوامیس اکبر
باید دانست بگیر لوبیا و او را بخون حمار تلویث کند بمقدار آنکه تر کردد و در میان جمار
دفن کند سه ماه زمین را ببول مذکور تر میدارد تا سه ماه بگذرد از وی ماران سرخ
بشکل هولناک گزنده کشنده تولد کنند انها را فرا گیرد و در ظرف زجاجی غلیظ نسیم که
سر او تنگ باشد و شکم او فراخ در افکند و یک هفته بخون حمار تطعیم کند پس سر او محکم
سازد بلکه تلبیس کند بطین حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند
چون با نواع الوان که یونانیان او را بلوسس خوانند و او را تاجی باشد مثل تاج خروس
و نیز و یک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که در آن ظرف از طرفی بطرفی تواند پرید و در این
محل از رایحه او حذر باید کرد و بباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را
بپنبه که بروغن بنفشه یا دام آلوده باشد بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید
و کاردی در غایت حدت از فولاد در دست راست باید گرفت و سر ظرف را بباید کشاد
و بدست چپ او را سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیوارهای داشته باشد مثل تغاره
و اکر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید کردن شیشه را بباید شکست تا آن دابه
از شیشه در افتد و فی الحال کاردی فولاد بر حلق او باید گذاشت و در این محل او را اضطراب
عظیم خواهد بود و حرکات عظیم عنیف خواهد کرد باید بهیچ کارد از حلق وی بر ندارند
تا بمیرد و حرکت وی منقطع کردد پس خون او را بباید گرفت و خشک کرد و آن در سیمیا
بکار رود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه ذائبه طرح کنند صبغ ثابت
دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون
در زیر ابر عظیم که باران می آورد بایستد و آن سر را بیرون آرد بجانب ابر حرکت دهد

في اعمال باران باز ایستد مؤلف کتاب فرمود که اکثر اعمال سیمیا بدین جانور بسته ا
از اخفا وطی الارض وطیران ومشی بر آب وامثال آن اما کیفیت آنرا بیان نکرده و
بعامل باز گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیائی خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سر در
هر لشکری که باشد آن لشکر بر لشکر دشمن غالب شود واگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال
مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر آورده میشود و بر هر بیماری که بندد مرض او زایل گردد
واگر زنی با کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن گردد و حامل او هر جا رود مردم در پی او
روند و متابعت نمایند واگر از گوشت بوزن دانگی بکسی دهد فی الحال بمیرد واز وی
در بعض کتب خاصیتی چند دیگر آورده اند که چون طاوس را بکشند هفت زاغ را بسردی
ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ گردد و چهل روز در زبل خیل رطب دفن کنند جانوری متولد
متولد گردد و سر او چون سر مرغ و چشم او در تاریکی میدرخشد چو چراغ افروخته واین تمثال
را حکمای یونان گوتاپیس گویند ومعتقد ایشان آنست که او را علم سیمیا راست وزود بمیرد
ومراد از اعمال سیمیا راست در سیمیا و هر که او را با خود دارد هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس ایجاد
کند میتواند کرد و هر صورت که بخاطر گذراند در متخیله دیگری میتواند که نماید والله اعلم بالصواب
تعفین حیکیوی بگیر عدس که در وقت زرع خون خروس بروی پاشیده و با آن سبز
شده باشد و رسیده وا از ادیم الحمام تلویث کرده در انا مسین یا روئین افکنند و در زبل
خیل دفن کنند تا وقتی که متعفن گردد صورتی متولد شود در روی او بروی انسان ماند و بدن
او ببدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان و او زیاده از هفت روز نزید و شاید
قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد او را بر صابی و مومیائی دشرب بیالاید و در کوزه نو که از چینه
باشد بپیچد و با خود دارد خواص عجیب مشاهده کند اول آنکه متوجه هر موضع که شود زمین
در تحت قدم او مطوی گردد **دویم** آنکه سبع هرچه پیش وی آید چون شیر و پلنگ همه
مطیع وی شوند چنانچه بروی سوار شود و منقاد و مسخر وی باشند سیم تا چهل روز از
خوردن طعام و آشامیدن آب مستغنی بود واگر قبل از موت آن تمثال شکم او را بشکافند
و آبیکه از آنجا بیرون آید در ظرف زجاجی نگاه دارند قدری پنبه ترکه سر چوبی را از آن

آلوده کرده در گوش نهد کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از
جمله اسرار مکتومات است رحمه الله امره علیه و کتمه **وصل دیگر** در تدخینات دخنه
بجهة استخفار شجره و میل او بجانب عامل بگیرد مغز سر کرکس اسود و استخوان آدم همه را
جمع کند و برهم کوبد و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک کند و جزوی
ازین با جزوی از استخوان آدم که کشته باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی هر
درختی که باشد شاخهای آن شجره منحنی گردد بر وجهی که بزمین برسد و بر همان منوال بود
تا وقت انقطاع بخار **دخنه دیگر** خاصه بجهة استخفار نخله و تعجب در این عمل قبل بیشتر است
بگیرد اطراف عصابه آدمی که از دیرگاه مرده باشد و دندان او و باقی عظام بالیه و برگ
و شجره زین النهار و بستان افروز و قدری از طلع نخل بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت
خرما که قامت بلند باشد تبخیر کند بر آتشی که هم از حطب نخل سوخته باشد چنان که دخان متصاعد
شود نخله منحنی گردد بجانب دخنه چنانچه سر از درخت بزمین نزدیک رسد **دخنه دیگر**
و این اعظم دخن است و بایستی که مؤلف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کردمی و چون در این باب
آورده بود اقتفاء اثر او انسب نمود حکمای هند و اهل بابل اصل اعمال سیمیا را بر این دخنه
نهاده اند و بدین تصرف توان کرد که در خیالات مردم و تسلط وهم برایشان و استحضار روحانیات
و انقلاب اعیان در تخیله حضار مجلس متصرف توان شد نمایش سحاب مطر و تحریک جبال و
رعود و بروق و صواعق و تسخیر حیوانات و امثال آن هرچه خواهد و عمل دخنه بالیه این است
بگیرد و بیروح الصنم و برابر او خون انسان و خون خروس سفید یا کبوتر بیضا و دم هدهد و دم
ازمنه مجموع اینها مجفف و از دهن شیرج المقدار که مجموع را بدو عجین کند اقراص سازد
و چون خواهد که اراده عجایب کند بکسی او را گوید که چشم بپوشد و روی بگرداند پس بر این
دخنه تدخین و با سماء سبعه متکلم گردد و گوید هنوا له یا ایها الروحانیون کلما تسئلنی
عنه و ما طلبوا منی و اتم مطلوب بیرد پس گوید چشم بگشا چون دیده بگشاید آنچه مطلوب است
معاینه بیند و اسماء سبعه این است خطامنطا فجاعلیون هانیطسمعا ستعنت
یامن له الاسماء الحسنی الصفات العلی والضیاء والبهجة والبهاء ربنا عنی علیکنک

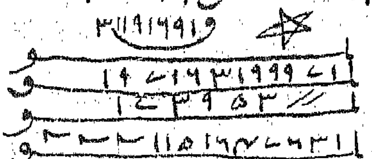
ولیجیبونی طائعین یقبلونی بن کذا وکذا اجیبوا ایتها الارواح العالیة بحق
من قال للسموات والارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین آمین ورب
العالمین **وصل سیم** در نوامیس اطعمه واشربه اما ناموس اطعمه بر این نوعست که
بگیرد بادام شیرین آنمقدار که خواهد از پوست جدا کرده بروغن لاوله که شیرین و پاکیزه
باشد بجوشانند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن مغلو را بوی مخلوط سازد
و نیک بر هم بمالد و در مکان خشک در سایه بنهد و افلاطون گفته که در زبل فرس دفن
کند و هرگاه دوا خشک شود و بنفشه پخته گردد آن را برفق جدا کند و دیگر بنفشه تر و تازه بروی
ریزد هفت نوبت چنین کند در هفت روز بر هر رطل از دوای مغلو مثقالی کافور قیصوری
طرح کند پس اخراج دهن کند از وی و در ظرف زجاجی مخلوط سازد پس بگیرد کنبطی سی درم
و کبد ضان برابر او در نسخه افلاطون بجای ضان کدی آورده و بدان دهن ترتیب کند بعد
از آنکه مجفف و مسحوق بود و ترتیب آن است که تنقیه و تشریب نماید تا وقتیکه دیگر تشریب
نکند آنکه بر دارد و در ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد و هرگاه خواهد یک مثقال تناول
فرماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته و سه هفته بغذا محتاج نشود **نوع دیگر**
و این از اعمال بزرگ است بگیرد کند حیل و آب شیرین بجوشانند و در آفتاب خشک کند پس
از آن بکوبد نرم و بوزن او لوز مقشر از هر دو جلد اعنی قشر و شل او شکر ابیض با یک از فضول
و هر یک را جدا بکوبد و با یک دیگر مخلوط ساخته دیگر باره بساید تا نیک ممزوج و مختلط
گردند پس مسحوق اول را با این دو مسحوق بیامیزد و بار دیگر همه را با هم سحق نماید و حب سازد
و هر حبی بوزن دو دانگ وقتی که معده از طعام خالی باشد یک حب بلع کن که یک
هفته از طعام مستغنی باشی و زنهار که بر روی این دوا طعام و غذا نخوری که بیم هلاک
باشد و زیاده از دو دانگ نیز مهلک است چه دل را فرو گیرد و عظیم منقبض سازد و متاخران
شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط ردیه و شربتی از سدر و خطمی باید نوشید
پس بمقدار ده سیر آب گرم باید خورد و دوا را بکار باید برد بروجهی که گفته شد و اگر کسی خواهد
که باز عود کند بدان غذائی که بدان معتاد بوده دیگر باره باید تنقیه بسدر و خطمی کند که دوا

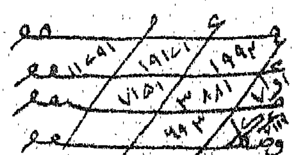
فرود آید چون سیاهی ساخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا بقرار اصل باز
روند و گفته اند که اگر از مسحوق اول بوزن دو مثقال با رطلی از سویق آمیخته بخورد همین عمل کند
یعنی تا یک هفته بطعام خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت و تناول دوا از جمله واجبات
نوع دیگر که محتاج بطعام و شراب نشود گویند افلاطون ازین دوا هر چهل روز یک
مثقال بنوشید و محتاج نشد بستاند دو رطل بادام و پوست از وی جدا کند و در دهن
لاولا طبخ نماید تا خشک گردد و برگ بنفشه در وی افکند و سه روز در بطن الفرس دفن
کند و بیرون آورده اخراج دهن کند و نگاه دارد کبد آهو و کبد ظبی طبخ کند و در روغن
لاولا و ورق بنفسج کوفته در وی افکند و چون پخته شد خشک کند و بیزد با دهن محفوظ
بسرشد و بوقت حاجت بکار برد و هر یک مثقال از آن بفاصله چهل روز بکار برد
از آب و غذا مستغنی است **فصل چهارم** در ناموس التسهر هر که خواهد که خواب
نکند بگیرد و مخ اذن کلب و اندکی از آن بکحل اشنا ماند در شیرینی با آب صافی در آن شب
مطلقا خواب نکند و اگر شیئ مذکور را با بزرکتان و زرنیخ در خرقه بندد و بر بازوی چپ
خود بندد و گرد اند شبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نگیرد **نوع**
دیگر جانوری که او را بوم خوانند بگیرد و بکشد و در وقت قتل او ملاحظه کند که یک
چشم او بسته باشد و یکی گشاده پس آن عین مفتوح را بیرون کند و در رکوی پاک دوخته
از گردن در آویزد و خوابش نیاید تا وقتی که از گردن باز نکند و گفته اند عین بوزنه
نیز همین عمل کند و این طلسم را بوقت گشتن آن نوشته ببندد و سست بسته نماید اینست



نوع دیگر
بگیرد اصطرک و حب النیل و ذبل حمام و راسن و جند بیدستر از هر یک جزو می همه را بکوبد

و بپزد و بر انگشت افروخته تبخیر کند بوی آن بمشام هر که رسد خواب نکند بقدرة الله
تعالی **وکحل عجیب** در ناموس الاکحال بهترین کحلها آن است که برؤیت روحانیان
شود و انرا کحل اعظم خوانند و عملش بر اینوجه است که بگیرد چشم کرکی و دیده هدهد و
عیون ثلثه افراخ الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی و چین قطا اسود بری و مراره
او همه را خشک کند در موضعی که آفتاب و اثر و حس بدانجا نرسد و بعد از جفاف بکوبد و همچنین
کند بعد آتش ندیده و در زیر طشتی از مس پاک قلعی ناداده یا ظرف زجاجی بر آتش نهد
تا دود آن بالا رود و در طشت یا ظرف جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس آن دوده
را بر دارد که کحل اعظم است آن کحل را بامداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از
چوب سدر و تا نصف النهار اکتحال کند بدان و دیده را بگشاید که روحانیانرا ببیند و
قرین هر انسان را از جن مشاهده کند و اگر مجنون باشد شیطان او را معاینه ببیند و این
طلسمات را از مشک و زعفران نوشته با خود دارد تا که از جمیع بلاها محفوظ بماند

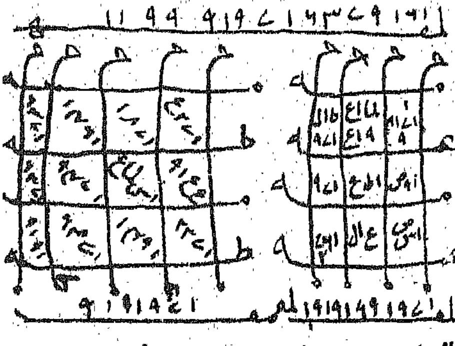




نوع دیگر در رؤیت جن بگیرد بیض النمل یا مغز رأس ذباب اخضر و سحق نماید و بدان
اکتحال نماید جنیانرا معاینه ببیند **نوع دیگر** در رؤیت جن بگیرد بیض النمل و مراره
قطا اسود و مراره دجاجه سیاه و خشک کند و سحق نموده با یکدیگر مخلوط سازد و بدان اکتحال
نماید جنیانرا معاینه ببیند و بعضی گفته اگر کحله را بمرارتین مذکورتین آلوده کند و در چشم کشد
همانصورت روی نماید و هیچ حاجت بجفاف و سحق ندارد **کحل دیگر** جهت رؤیت
دفاین و کنوز بگیرد گربه سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد و در خانه ببندد تا نیک گرسنه شود
پس دو سیر روغن گاو طوعا و کرها بوی تطعیم کند و معلقش بیاویزد و ظرفی در محاذات
او نهد تا آن روغن از حلقش فرو چکد و در آن ظرف رود پس آنرا در زیر کاسه دود کند
و آن دوده را کحل ساخته در چشم کشد کنوز و دفاین را معاینه ببیند **کحل دیگر**

برای همین کار بگیرد لسان زاغ و قلب هدهد و در سایه خشک کند و سحق کرده با عسل بیامیزد
و بدان اکتحال نماید کنوز تحت الارض نظر وی درآید **کحل دیگر** جهت مشاهده عجایب
بگیرد مراره سنور اسود و خون خروس خشک کرده بساید و چون سرمه در چشم کشد که عجایب
بسیار و غرایب بیشمار مشاهده نماید در دیده هر که کشد همان امور عجیب معاینه کند **کحل دیگر**
هرکه خواهد در خواب بیند از دفاین و احوال غائب و غیر آن بگیرد خون حمام خشک کرده و
بیضه و شحم ارنب اخر ارا برابر عجین کند و شب بدان بخور بسوزد و کحل العجائب که عنقریب
گذشت با پوست هلیله اصفر مسحوق مخلول آمیخته در چشم کشد و بخسپد مطلوب را معاینه بیند
والله اعلم **اصل سیم** در اعمال اخفا قبل شمه گذشته است تا این عمل چون فاضل
ترین عملی است در سیمیا اکابر او را افراد کرده درین باب سخن بسیار گفته اند برای
وقوع آن علمای مختلف کرده و آن اعمال هم کلی میباشد و هم جزوی و هر یک در فصلی
نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه اخفا غیر از آنکه مذکور شده باید دانست
که اصل در خضاب الخروع است و عمل او با نواع کرده اند و بر تغییر حبه مذکوره نیز عمل
فرموده اند در جزئیات و اعمال حب خروع بر سه نوع است کبیر و وسط و صغیر و هر
یک در وصلی آورده میشود **وصل اول** در عمل کبیر و آن چنان است که شجره سراج
القطرب را پیدا کند و آن درختی است که بشب چون چراغ درخشد پس از آن هدهد را
را بگیرد و در پای این درخت ذبح کند و خون آنرا در بیخ این درخت ریزند و پنهان کند دل
آن مذبوح را در تحت شجره و روز دیگر بیرون آرند و بموضع خالی برند که آنجا سنور اسود بری
وحشی شدید السواد بسته باشد و تطعیم کند و چون دو روز بگذرد روز سیم باز هدهد دیگر
را در زیر شجره مذکوره ذبح کرده دم او را در اصل شجره ریزد و قلب مذبوح را در همان موضع
نخستین مدفون ساخته روز چهارم بیرون آرد بهمان محبوس تطعیم کند و روز پنجم باز یکی از آنچه
مذکور شد بهمان دستور ذبح نموده عمل نماید و روز ششم قلب مدفون را بگذارد و در روز هفتم
بیاید و آن درخت را ببرد و آن دل را بیرون آرد چون بخانه رسد و درخت را قطعه قطعه نموده
در دیگ اندازد آب در آن جا کند و بجوشانند تا وقتی مهرا شود پس فرو گیرد و آب را

صافت کند و بگذارد تا سرد شود پس اندلرا بدان محبوس دهد تا بخورد و بعد از اکل او را
بیند که از تشنگی بیطاقت شده گویا که از چشمهای او آتش میبارد پس از آن آب بوی
دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد و چشم او باز بماند و نزدیک بهلاکت رسد و نه
بماند هم بکاردی از فولاد که در غایت تیزی باشد او را ذبح کند و باید که ذبح او در ساعت
مریخ باشد و اگر در روز و ساعت او باشد بهتر خاک پاک بگیرد و در ظرف کلان زجاجی یا
فخاره جدید رنگ ریخته و سر مذبوح را بگیرد و حب خروع درون دیده او فرو برد و آن
سر را در زیر خاک دفن کند بقیه چشم و دم را با احشا و اجزا در آب افکند و از آن آب
بر این خاک ریزد تا وقتیکه دانه سبز شود و بروید و چهل روز را برساند و سه حبه بدان
پدید آمده باشد آنها را بردارد و بکنار جوئی برود که در و آب روان بوده باشد و آن سه حب
را در آب افکند و دو دانه بزیر آب فرو رود و یکی بر سر آید آنرا فرا گیرد و در دهان نهد
و تکلم نکند و از نظر مردم مخفی ماند ما دام که ساکت باشد و آن حب در زیر زبان وی بود
کسی او را نه بیند و او همه کس را ببیند و چون سخن گوید عمل باطل شود و همه کس او را بیند و پیش
از عمل این طلسم را نوشته بر بازو بندد از مشک و زعفران و گلاب بنویسد وقت نوشتن
با کسی سخن نگوید فصل دهم



در عمل وسیط و آن چنان است که
حب الخروع را هفت روز در
دم فصاد نهد پس از آن بیرون
آرد و خشک کند و در جمجمه آدمی به
کار رو جائی که بانگ نماز بآن نرسد
باید که جمجمه را پر از گل سرشوی کند و تخم مذکور در وی افکند و بپرورد تا درختی بروید و تمام
برسد چون برسید باید که یک حب را ضایع نکند و همه را جمع سازد و جای خالی بنشیند و
آینه در پیش روی خود گیرد و بدست چپ و بدست راست یک حب را در دهان گیرد
و در آینه نگرد هرگاه خود را در آینه نه بیند آن حب اصل است آنرا نگهدارد و باقی را

بکنند و آن حبر را بوقت حاجت در زیر زبان گیرد هیچکس ویرا نه بیند و او همه کس بیند دیگر باره اعاده نماید و وقت عمل کردن این طلسم را نوشته بر بازو بسته باشد

بسم الله الرحمن الرحیم یا غادیقون اقطیمون یا سلیمطون یا فخطمون

ططلاآد دوکت

صوم صوم صوم صوم لـ ۱۱۳۷۱۹۳۷۱۷۱۹۱۹۱۹۱۷۴۲۱۱ مـ

فصل سیم الـ ۱۷۱۴۹ ۱۱۱۹۱۹۱۹۷۴۴ ودلاعه در عمل صنعین

بگیرد وقت استوا و زنده ـ ۹۹۹۱۹۷۴۳۹۱۷۴۹۱ ـ لما اورا در زمین که کشنیز

کاشته باشند دفن الحمـ ۷۹۹۱۹۱۹۱۷۳۴۹۱۷۴۹۱۹ لـ کند و در دو دیده او

دو تخم خروع بکارد ههههه ۷۴۹۱۱۹ لما و بخون آدمی سیراب

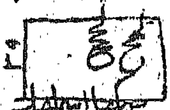
گرداند و بر گرد آن الـ ۴۷۳۹۱۹۵۵۹۱۷۴۸۷۳۹۱۹۹۱۷۴۲ یم و دایره بکشد بکارد

فولاد و بر بند دایره ع ا ق و ه الاودی ۷۱۱۳۲۳۱۷۴۹۱ کارد را فرو برد بنیت

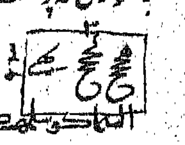
دایره باید گشته بر بیرون یک دیگر و هر روز مقداری از خون آدمی بیخ آن شجره باید ریخت چند انکه شجره بار برسد و حبوب پدید آید پس امتحان کند با آینه چنانچه مذکور شد مترجم گوید که دانه خروع بجز این عمل در اعمال دیگر هم بکار می آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است و از نسبت شیخ موحد محقق حسین بن منصور حلاج قدس سره کنند و تحقیق آن است آن مصنف یوسف بن احمد حلاج است و او صاحب شعابد و طلسمات است و بر هر تقدیر ترجمه کتاب سر الاسرار در فصل چهارم ایراد خواهم کرد و من الله التوفیق فصل دویم در اعمال جزئیه خفا و ان سه نوع است تعلیق و اکتنا و اکتحال و هر نوعی در وصلی مذکور خواهد شد وصل اول در تعلیق و آن عبارت است از آنکه چیزی بر خود بندند یا از خود در آویزند و پنج نوع ازین عمل بنظر رسیده اول بنویسد این حروف را بقلمیکه از چوب زیتون تراشیده باشد بمشک و زعفران قبل از طلوع آفتاب هر روز که باشد و روز چهارشنبه بهتر است و نوشته را در موم گیرد و از گردن در آویزد و هر جا که رود او را کسی نبیند عسلسلعلسلع حـ ق هر

بنویسد در حریر سفید در روز عطارد و ساعت او در هم پیچد و قدری از تخم سمک بحری

با و بیامیزد و در رکوی پاکیزه بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی گردد بسم الله الرحمن الرحیم
یا مجبیثا یا نغبیثا یا قلیثا یا طلیثا یا دجیثا یا هلیلا یا العیثا یا لطوعیثا یا
وضیثا یا میثا یا مغیثا و این دو عمل محتاج به تجربه است ششم بگیرد دیده را
خفاش و در خرقه نو دوزد و بر بازوی چپ بندد و سخن نگوید و نخندد تا او همه کس بیند
و کسی او را نه بیند چهارم گربه سیاه نر سالخورده را ذبح کند و خون او و مغز سر او و هردو چشمش
را بهم بر آمیزد و در سایه خشک کند و بکوبد پس از آن در صره کتان پاکیزه نهد و بر رشته
کتان بر بازوی راست خود ببندد هر جا که رود کسی او را نه بیند وصل دوم در کحل
بگیرد مراره خرگوش و عین قطا سود و سرمه سوده و هر سه را با یک دیگر بیامیزد بعد از چهل
و سحق او لیکن و این نامها را بر پوست آهو نویسد و آن را میان سرمه دانی گذارند فوراً اثر
آن کحل خواهد رسید از آن کحل در چشم میکشی کسی ترا نه بیند اسماء طلسم این است بسم الله
و بالله مادوماه و ما دله ماطط ۱۸۳۸۱۱۱۱۴۵۱۷۸۸ ه سلهه و نوع
دیگر شحم ضبع را سرمه کند هر جا که رود کسی او را نه بیند خواه شب باشد خواه روز
و هو اعلم وصل سیم در اکتساء و آن سه نوع است اول هفت صفدع را
بگیرد و در آخر خریف پوست بکند و پوستهای ایشان را نمک کند و دباغت دهد
بدستوری که پوست گوسفند را می‌کنند و بر هر پوست مدبوغ

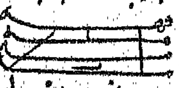


این شکل نویسد پس این پوستها را بر روی



طاقیه دوزند که از کاغذ ساخته باشد و بر سر نهد از نظر خلق مخفی گردد
بقدرت حق سبحانه و تعالی نوع دوم جبه از نخیان سرخ بدوزد و تاجی هم از آن
جنس ترتیب دهد و این اسما را بر گرد گریبان و حوالی سر آستین دگر داگرد تاج نویسد و آنها
است یا تحیثا ... یا لفشال ... یا ملعیثا ... یا طلیثا ...
یا دغیثا ... یا هلیلا ... یا الغیثا ... یا طویثا ...
یا وهیثا ۱۱۹۹ یا تحیثا ۹ ۱۱۱ یا لمیثا ... یا ملکیثا
... یا طلیثا ... یا دهیثا ... یا هلیلا ... یا الغیثا

لع ۱۱ که یا لطف تمیثا لطا ۱۹ کلع یا دلفیثا بمک ۱۱ یا میثا لمستما یا لمیثا
لمط ۱۱ لکه و بوقت حاجت جبه بپوشد و تاج بر سر نهد از نظر مردم غایب شود
دیسیمه چون آفتاب در برج سرطان رسد یا میزان یا جدی و قمر در برج ثور از نحوس
بری و به سعود متصل پس بنویسد این حرفها را بر جلد آهو و در روغن یاسمین افکند
۳ ۳ ۸ ه صح ق ه له ۱۳ لم ۳۱۱ مصح ۹۳ مصلعه
پس انگشتری بسازد از قلعی پاکیزه در روز چهارشنبه بساعت مریخ و این نقش بروی کند
حرف این است ... واهلو پس بوقت حاجت این خاتم در انگشت کند
و قطره از آن روغن در پیشانی مالد و هر کجا که خواهد برود از نظر مردمان محجوب و مختفی ماند
والله اعلم الخفایا و واهب العطایا



اصل چهارم

در ترجمه کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در ربع و تربیت
حب الخروع و این فصل منطوی در دو وصل است **وصل اول از فصل اول** بگیرد
حب الخروع و در زیر زبان نگاه دارد تا وقتی که شکافد و اثر نمود در او ظاهر شود و پس
بگیرد گربه سیاه و دیده او را بکند و بجای آن از تراب احمر مملو کند و حبه مذکور را در
آن دفن کند پس آبیکه ممزوج باشد بدم فصاد تسقیه نماید و باید که این روز شنبه باشد
و آفتاب در اوائل برج حمل باشد متوجه شرف و اگر در درجه شرف بود بهتر باشد و بوقت
تسقیه گوید امرتنی هذا البزر فی علو زحل و رفعته اگر این کلمات را چند نوبت
تکرار کند اولی باشد و چون از ابتدای روز سیزده روز دیگر رود آن روز پنجشنبه باشد همان
آب ممزوج تسقیه نماید و گوید مکرراً ادنی هذا البزر فی سعادة المشتری و یمینه
و بعد از سیزده روز دیگر که روز سه شنبه باشد در حال تسقیه تکرار گوید ادنی فی هذا البزر
فی سیاسة المریخ و هیبته و بعد از سیزده روز دیگر که روز یکشنبه از آب مذکور
تسقیه نماید و تکرار در آن حال گوید ادنی فی هذا البزر فی سلطنة الشمس و بهائها
پس از آن بگذارد تا سیزده روز دیگر روز آدینه باشد در تسقیه بدین کلمات متکلم گردد
تکرار ادنی فی هذا البزر فی طرب الزهرة و عیشها پس چون سیزده روز دیگر

بگذرد نوبت تسقیه بروز چهارشنبه رسد دیگر بدین کلمه مکرر ا تکلم کرد ادخی هذا البزر فی
کاسة الطاد ددذهنه پس فرو گذارد اثرا تا سیزده روز بگذرد و در روز دوشنبه در آید
بوقت تسقیه مکرر اگوید ادخی هذا البزر فی ساعة القمر وعجلته پس بکر آب ندهد
تا خشک گردد و باید که هر عقودی از وی در خریطه باشد مضبوط تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر
وقت تساقی سبعه دعوت کوکب که نوبت اوست بعددی خاص بخواند عمل کامل تر بود
و این دعوات در سر الاسرار نیاورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا
شیخ قطب الملة والدین محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده و آن دعوات را
یاد گرفته از روی شفقت و مهربانی بر طالبان در بن ترجمه داخل کردانید تا نقصانی
بدین عمل نرسد **وصل دوم** در دعوات کواکب **دعوت زحل** که
تعلق بروز شنبه دارد و اول تسقیه این است لیخفهم فجاج ابحج طاج طموج نیردج ه
شهلوخ فندوح سعفوش اوش هیوش ابوش اجب بالذی اعطاک علو الشموخیة
وبالاسم الذی احتجب بنور ربنا فی سماء الغیوب اجب یا کتفیائیل بحق هذه الاسما
و عدد قرائت این دعوت در کبیر ۴۵ است و در وسط ۱۸ و در صغیر ۹ بهر عدد که خواهد بخواند
دعوت مشتری که تعلق بروز پنجشنبه دارد که نوبت تسقیه دوم است بطقیاش
غدلیش اشهر نیاش هال متعال اجب یا صرفائیل بحق هذه الاسماء والکلمات المطهرا
بفهفة فجحة مکش کشش مقطع طیشاش الهل العجل یا صرفائیل بحق الخدمة الخاصة
و دیائیل وعدیائیل و صرخیائیل و عدد تلاوت این دعوت در کبیره ۹۵ و در وسط
(۱۴) و در صغیره ۵ **دعوت مریخ** که متعلق بروز سه شنبه است در تسقیه سیم سلهوت
قرهر هرحر بوش ایوش طیوش رب العزة والسلطان طوا طوبا طوبا طوبا طوبا یا
عدیثا وهبیثا هلیر عبد هیثا الوحا العجل الله العجل یا صهیائیل بحق هذه الاسما
اجب و عدد خواندن این دعوت در کبیره ۸ و در وسط ۱۳ و در صغیر ۴ **دعوت
شمس** که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تسقیه چهارم است بیدلوش همیاش مکل
وش دهفاش بطناش صعبوش طلوش طهمادش اجب یا روبیل بحق هذه الاسما.

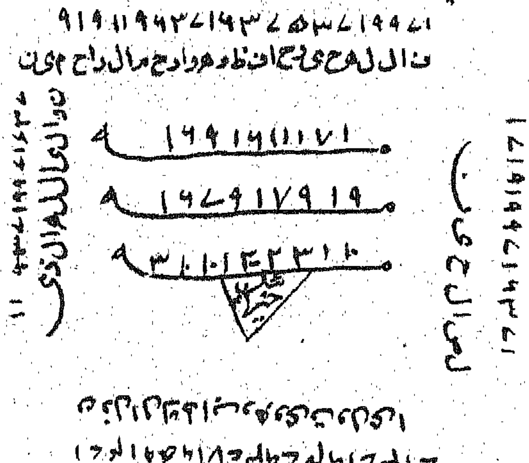
یاروفائیل وعدد قرائت این دعوت در کبیر ۴ و در وسط ۱۳ و در وسیط ۱۳ و در صغیر
چهار **دعوت زهره** که تعلق بروز جمعه دارد و تسقیه پنجم است و یداش علیوش
هلقیوش دترماش طیاش شلوش ادهوش طهادش اجب یا عنیائیل بحق هذه
الاسماء علیک ونصاب این دعوت کبیر ۱۷۱۲ ووسیط ۱۹ وصغیر بالمرتبه ۱۰ وبالمرتبتین
دعوت عطارد که تعلق بروز چهارشنبه است وتسقیه ششم هبوش ابوش
حلی شبیثا مکیش دادفیش عالش دمهرش معدش وبشم العجل یا میکائیل بحق هذه
الاسماء علیک ونصاب این دعوت کبیر ۱۱۸۲ ووسیط ۲۳ وصغیر ۵ **دعوت**
قمر که تعلق بروز دوشنبه تسقیه هفتم دارد باش عدیرش ها ویش ابرتش مطلش
طیماش یاش هینا نوش دغانوش اجب دعوتی یا جبرئیل بحق هذه الاسماء علیک
وعدد قرائت کبیر ۳۴۲ ودر هر یک از وسیط وصغیر ۷ والله اعلم **فصل ششم** در
خواص ونفع این حبوب قبل ازین گذشت که عناقید این شجره را در خریطها باید کرد تا خشک
شود وچون حبات خشک گردد وجفاف کامل یابد آنرا از جمیع قشور پاک باید کرد وبه
آئینه امتحان باید نمود چنانچه پیش ازین گذشت تا حب خفا بدست آید وچون این
حب حاصل شد بواقی حبوب را در آب صاف باید افکند وچون در آب افکند بینند
که بعضی از آنها بر روی آب آید وبعضی در میان آب ساکن شده وبعضی در زیر آب قرار گرفته و
برخی در وسط آب متحرک وقدری از حبات بیکدیگر ملصق گشته وبعضی رنگ نشو گشته
وهر نوعی ازین حبوب برای کاری شایسته است خواص آنها در هفت فصل رقم یافته
فصل اول در حب خفا وآن خاص برای همین کار است وچون آن حب بتوسط
امتحان هم آینه بدست آید فرا گیرد ونگاه دارد واز آن شش نوع دیگر که گفته شد از هر یکی
یکی جمع باید کرد وبگوید گوییدی نیکو وپیرامنی وشروالی باید که اطراف آن هم تهیان
بوده باشد بسطح بوقت حاجت انجامه را باید پوشید وبدان حبات کوفته تخیر نماید در
جای مذکور پس از آن حب خفا در دهن باید نهاد تا از چشم مردمان غایب گردد وپیش از
غایب شدن این طلسمات را نوشته بسوزانند وفی الفور از نظر خلق پنهان خواهد گردید

۹۱عـ طح طح طح ۹۹۹۹۹۱۳ ۹ ط ۱۹۹۳۷۱ ۶۳۷ س

ع۹۱۱۸۵۹۱۷۱۶۷۱ ط ع ع ۱۶۳۷۶۱ ط ۱۶۳۱۹۹۷۱ ط

طح ع ع ع ۱۱۱۳ و ۱۱۶۳ ط

و ۱۶۷۱۶۳ ط ط ط ع طلسمات این بود که گذشت و این نقش را نوشته بر بازو بندد تا از بلاها محفوظ ماند و وقتی که خواهد ظاهر شود فی الفور تعویذ از بازو جدا کند و از آب چاه تازه روی خود را بشوید این است



وصل دوم در منافع حبات که بر روی آب ایستاده اند بدانکه خاصیت آن حبوب شجاعت و قبول دل سلاطین و عظما و برآمدن حاجات از ایشان و دوو فور عزت و حرمت و مکنت و حشمت میان جمیع عالمیان و توانگری و استغنا از خلق و چون میل این حالات پدید آید هفت دانه از حبوب فوقانی یعنی از آنها که بر روی آب بوده اند بگیرد و هفت دانه شعیر اسود و مثل او شعیر ابیض و بهمین عدد خردل سفید و مانند او فلفل سفید و هفت قطعه ملح اندرانی هر یک برابر شعیره و مجموع را در خرقه پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا آنچه مذکور شد مشاهده رود و زیاده بر آن نیز انشاءالله

وصل سیم در منفعت آن حبات که در تک آب مستقر بوده اند آنها برای عمارتها و فشاندن نهالها بکار آید هرگاه از حبات مستقره در تحت بنائی یا در زیر نهالی نهند اگر عمارت بود سالها باقی ماند و از خرابی ایمن باشد و آن درخت عالی راسخ گردد و اگر آن حبوب را سحق کنند و با آب مخلوط ساخته محل تحیر و تعجب باشد و این طلسمات را نوشته بر درخت مذکور ببندد تا که میوه او خوش مزه

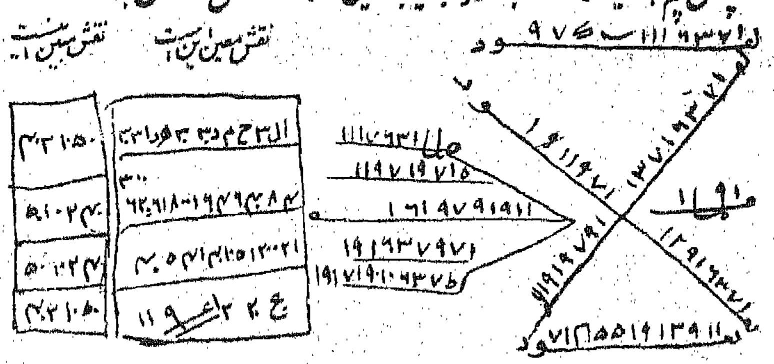
و شیرین شود بسیار دفعه
این را به تجربه آورده ام
اینست طلسمات وحید

۱۱۹۱۶۳ ص ص لل ۱۹۶۹۱۴۳۳۹۱۱۱۶۹۹۷۱۵
۱۱۹۱۴۷۷۱۶۳۶۱۹۵۵۹۱۴۴۶۴۲۶۱۷۱ع
۳۷۱۶۹۶ لل ۱۳۷۶۴۴۶۹۱۱۶۳۶۱
۹۳ ۹۱۱۹۱۱ ۱۱۱۴۴۴۷۱ع
۱۱۶۳ ۷۱۲۹۱۴۴۷۱۹۳۹۷۱۹۳۷۱۱
۳۹۱۶۴۷۷۱۵۷۱ ط ط ع ع ا ل م ط ط ع ع ل ع م ل
۹۷ ط ط ع ع ع ع ا د ح م د ل ل ۱۳ ا ل ع ا ل م ی

چهارم در بیان جنات متحرکه در وسط آب

خاصیت آن جنات قطع مسافت بعید است در زمان قریب چون کسی خواهد که از بلدی به بلدی رود خواه بعید خواه قریب در موضعی رود که از مردم خالی باشد و دو دایره بکشد یکی برای این بلدی که در وی است و نام این بلد در وی نویسد و دایره دیگر در آن جهت که بلد مطلوب در آن صوبت و نام آن بلد نیز در درون آن دایره بنویسد و بر گرد هر دایره این اسماء را بنویسد بر وجهی که تمام حوالی دایره فرو گیرد و اگر کلمات با تمام رسد و از دایره چیزی باقی ماند باز از سر گیرد تا حول دایره با تمام رسد اسماء این است لغ میطیطرشن ذهو کسططاک کیططموس بعد از آن جن از آن جنات متحرکات فرا گیرد و با قطعه از عود قماری بر مجمره نهد و در دایره که اسم بلد حاضر است ایستاده باشد چون بخور بر آتش نهد پای راست بردارد و در دائره بلد مطلوب نهد و چشم فرو پوشاند و چون رائحه بخور به مشام وی رسد و همچنان چشم پوشیده پای دیگر بردارد و در دائره بلدی دیگر که مقصد اوست بنهد پس چشم بگشاید خود را در بلد مطلوب یابد و این طلسمات و نقش را اول بسوزاند

ل ۱۹۳۳ ۱۱۱ ۹۷ و د



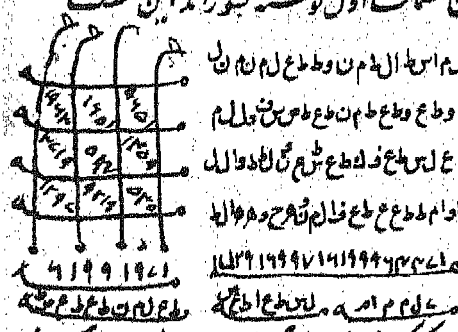
فصل

فصل پنجم در نفع حبوب که در وسط آب ساکن بوده خاصیت آن امساک
نصوص است و بندکان گریخته و دواب قرار کرده چون دزدی خواهد که از نظر برود
یا بنده گریخته باشد یا چهارپائی غائب شده یکی از آن حبوب سکنه در میان آب بگیرد و با
مقداری از سپند روس بر آتش نهد و نام آنکس از انسان یا از حیوان برد آن مسمی بقدرت
الهی نتواند که از آن مکان حرکت کند تا وقتی که کسی برود و او را بگیرد **فصل ششم**
در بیان حبات منقشه خاصیت این حبوب بغض و نفرت است چون کسی خواهد که میان دو
کس دشمنی افکند بگیرد از این حبوب شکافته دو دانه و هر یکی را بدو پاره سازد و در میان
نان کند و آن نانرا نصف سازد چنان چه هر دو قطعه از آن حب در نصف از آن چیز افتد
و بنام آن دو کس که خواهد نصفی بکلبی و نصفی بگلبه دهد آن دو شخص بیکدیگر تباغض کردند چنانچه
از یک دیگر متنفر گردند **فصل هفتم** در صفت حبات ملتصقه و این برای الفت
و محبت است و چون دو دانه ملتصق بگیرند و سحق کرده با شکر بیامیزند و نام آن دو کس
را که خواهد در محل مزج آن سحوق با شکر ببرد و آنرا در طعام یا شراب بایشان دهد تا
بخورند دوستی عظیم در میان ایشان پیدا شود و اگر برا طعام ایشان قادر نبود آن ممزوج
سحوق را در حوضی یا چاهی یا چشمه یا کوزه که آن هر دو از آنجا آب خورند افکند آن دو کس
بیکدیگر مؤلفت و مستانس گردند چنانچه یکدم از یکدیگر جدا نتوانند شد **تمام شد
ترجمه کتاب الاسرار** و در غیر این کتاب از مصنف دو نوع دیگر در عمل خفا نقل
کرده اند و یک عمل در تدبیر مجاور و مسافر در ذیل این کتاب ایراد کردیم **نوع اول**
بگیرد هدهد و فارة اللیل و هر دو را بکشد بر جبهه مصروع که نوبت صرع او روز چهارشنبه
باشد و پس آنخونرا فرا گیرد و بریشه از ریش هدهد این اسما را بنویسد بر خرقه پاک جدید
و راس هر دو مذبوح را در آن خرقه پیچد و بر عضد ایمن ببندد و هر جا که خواهد برود که
کسی او را نه بیند و اسما این است ششخ طخ طبخ مشلخ مطلخ ۸۲۹۸۳۳
۹۳۷۱۶۴۷۱۰۱۳۱۱۱۴۷۱۶۵۱ ع ع ع ۸۳۳۳۵۵ ۸ ۳۵۶۲۹

تمی للاحصر

نوع دویم این اشرف ابواب و احسن آنست ارباب نوامیس را بدین عمل

اعتقاد تمام است بگیرد ضفدع بری و کف دست نگاه دارد در آفتاب قبل از ظهر و پس
اگر ببیند که سایه دارد بیفکند و دیگری ابردارد و همین امتحان کند تا وقتی که یکی بدست آید
که او را سایه نباشد پس پوست او را بکند و مدبوغ سازد به نمک و قرط و اینعمل وقتی
بجای آرد که صایم باشد و بر طهارت انگه طاقیه بدوزد که او را پنج ترک باشد و آن
پوست را بقطعه کند بر شکل ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال نویسد
م‍ه‍ ف‍ے م‍ه‍ صعهه مامامهعر م‍ه‍ اهیا شراهیا ادونای
اصباوث و هر یک از این قطعه ها را بر ترکی دوزد و بدوزن بسن و خیط قیطون باید که در
وقت دوختن قمر متصل باشد بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصابه بنویسد
با این آیه کریمه وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ پس هرگاه
که خواهد این عصابه را بر سر نهد باید با طهارت باشد و سوره و العادیات بخواند تا نفعا
وایضورت بهترین صورت اخفا و این طلسمات اول نوشته بیوزانند این است

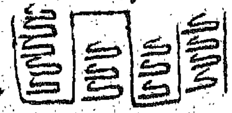


اطاقه بیر مجاور مسا ق
مدار این عمل بر ضفدع عین مذکور
نوشته است و بر انواع مختلف
معمول شده و اشهر آن است که
در اول بهار و اصح آن است
که در آخر فصل بهار بیارد چوبی از شجره گز که در صحرای بی آب رسته باشد و از آن سیخی
تیز تیز اشد و بکنار جویها رود بنگرد تا کجا دو ضفدع زوج شده اند آهسته آن سیخ را بر
پشت ایشان نهد و زور کند بشانه که سیخ از هر دو بگذرد و بر زمین رسد پس در دهن
هر یک اشرفی نهد و دهان ایشان را با بریشم سبز بدوزد و سیخ را برکشد و هر یکی را در
کوزه نو کند و بر سر چهار راه که جوی آب روان باشد هر کوزه را در یک طرف جوی دفن
کند در حفره که عمق او یک ذراع باشد و سه روز بگذرد و درین مدت شب روز از محافظت
آن غافل نشود و شبها کسان بصورت مختلف بیایند و او را بترسانند باید که مطلقا نترسد

دبه مهره

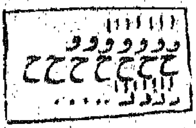
وبدعوت عطارد مشغول باشد و باسماء روحانیه او متکلم شود بعد از سه شبانه روز کوزه‌ها
را بیرون کند و چند هر دو اشرفی را یکجا مجتمع شده قبل از آن باید که هر یکی را بعلامت
خاص معلم ساخته باشند تا معلوم گردد که مستقر کدام است و متحرک کدام پس مستقر را
نگاه دارد و متحرک را خرج کند باز نزدیک مستقر آید مترجم گوید که اگر بحسب واقع آن
متحرک نزدیک صاحب متاع بماند و مثل او باز آید و هرجا میرود میماند تا آن مسلمان را
زیانی نرسد و این عملیست درغایت خوبی و آسانی و معیشت درغایت سهولت گذرد
از عزیزی که اینعمل کرده استماع افتاده که آن متحرک نزد خداوند کالا نماند و نزد مستقر
میآید برین تقدیر خرج او مشکلست **نوع دیگر** بگیرد دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض یعنی
یک اشرفی و یک روپیه و بر یک صفحه یکی از آن دو حرف سوره اخلاص تا نصف بنویسد
و این سوره با بسمله شصت و شش حرفست بعد اسم ذات یعنی الله نصف اول
سی و سه است برین وجه ب س م ا ل ل ه ا ل ر ح م ا ن ا ل ر ح ی م ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د ا
ل ل چون بر یک صفحه از یک تنکه حروف مفرده نوشته باشد بر صفحه دیگر از و این طلسم
را کتابت بکند ۱۲۱ ال ۱۱۱۹۹۱۱۱ه لح دا ۱۱۱۸۱۱۲۹۱ا و جدا نگاه دارد و پس تنکه دیگر بیاورد
و بر یک صفحه دیگر این همه حروف آن سوره بطریق افراد نویسد برین نمط ا ل ص م د ل م ی ل د و ل م
و ل د و ل م ی ک ن ل ه ک ف و ا ا ح د و بر صفحه دیگر این طلسم را زند ل ۱۱ ف م
ل ل و س ۱۱ ا ه ل ۱۱ د و این را نیز جدا نگاه دارد و پس بگیرد دو ضفدع یکی
نر و یکی ماده و منقوش اول را در فم مذکر نهد و بر رشته بدوزد و مرقوم ثانی را در فم مونث
نهد و بر رشته سرخ بدوزد و زمین را یک گز حفره کند و هر دو را باهم در خاک مدفون سازد
تا مدت هفت روز بعد از آن بیرون آرد بعلامتی که قبل ازین معلوم کرده بود بداند که
مقیم کدام است و مسافر کدام است هر دو یکجا مجتمع شده باشند پس مسافر را خرج
کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را هرجا که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور آید
باذن الله تعالی **خاتمه** در اشیای متفرقه که خالی از نفع نیست مشتمل بر دو
فصل است **فصل اول** در صورتی چند غریبه و عجیبه که محتاج الیه است منظوری

بپنج وصل **وصل اول** در تکلم نائم یعنی چون خواهد که از افعال و احوال کسی خبر
یابد و در بیداری از او معلوم نتواند کرد عملی بجای آورد که آن کس در خواب بسخن
آمده سایل را بر مخفیات احوال خود اطلاع دهد و این عمل بر انواع است **وصل**
اول بگیرد قلب بوم و بر سینه نایم نهد و سخن پرسد که جواب دهد و اگر نایم زن باشد
زود تر اثر کند و هرچه در دل دارد بگوید **وصل دوم** شحم ذئب را بر کف دست
بگیرد یا در کف مالد و کف را بر دل نایم نهد و از او استنطاق کند هرچه پرسد بگوید و
راست گوید و خبر نداشته باشد **وصل سیم** لسان ضفدع را بر سینه نایم نهی که نهفته
باشند بگویند و چیزی از آن مخفی ندارند **وصل چهارم** در رؤیت دفاین و استخراج
آن قبل از این برای این صورت در باب اکحال دو عمل نوشته شد و اینجا نیز از سیمیا بل
از غرایم دو نکته مکتوب میگردد امام البعلبکی رحمة الله فرموده در رساله خواص الحروف
که بنویس این شکل را بر صحیفه نقره و بر گردن خروس ازرق ازرق ببندد و در موضعی
که گمان میبری سر بده هرجا که منقار بر زمین زند آنجا دفینه یا مال باشد و شکل این است



و در کتاب دیگر گفته اند که بگیر گربه سیاه یا مرغ سیاه
و بر حریر سبز بخون کبوتر خانگی بنویس این شکل را ط ط ۷ و در
گردن او به بندد و قدری سیماب در گوش او ریزد چشمش ببندد و رها کن آنجا که دفینه باشد
بایستد **وصل پنجم** در رؤیت جن در وصل اکحال درین باب عمل نوشته شد و
اینجا از علم غرایم پنج نکته اورده میشود امام البعلبکی قدس سره فرمود بنویس بر پوست مار
بخون کبوتر سفید ۹۰ حرف ی بخط طولانی بر اینوجه که نموده میشود شرط است که
بیکسطر متجاوز نباشد مثلا ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی آن جلد را بسوزاند وقتی که در سرطان
باشد متصل بمشتری و آن رماد را نگاهدارد پس اگر کسی بدان اکتحال کند دیده او از
عارضه بیاض ایمن شود و اگر مراد انسان با آن اضافه نماید و بدان مکتحل شود اشخاص
روحانی بنظر وی درآیند **نوع یکم** هم در کتاب خواص الحروف فرموده که مربعی

مستطیل بکش و در او هفت الف بنویس در سطری و در تحت او هفت واو و در زیر او هفت جیم و باز در تحت او هفت الف و در تحت او چهار دال برین صورت



و باید که نخوّن حمام ابیض بنویسد بر خرقهٔ پاک و آنرا بآتشی بسوزاند و رماد شرا پاکیزه دارد پس کحل صفهانی را که بگلاب سحق کرده باشد دیگر باره بدین محلول بر سر آتش بساید و با جفاف کحل سازد و هر که بدان اکتحال نماید اشخاص روحانی را ملاحظه نماید **نوع دیگر** اگر کسی خواهد پریانرا بخواب بیند و با او سخن گوید باید بگیرد آینه از روی پاکیزه سفید این حروف بر پشت آینه نویسد ا ا ا ه ا ا و ا ا ا ا و
ا ا ۹ ۹ ا ۱ ۱ ۱ و در زیر سر خود نهد در خانهٔ خالی و بخوابد و با کس سخن نگوید و هفتاد بار سورهٔ اخلاص بخواند و بخور بسوزد بدم حمام و میعه و شحم ذئب معاینه جن را در خواب بیند و هرچه پرسد از غایب و دفینه و سحر و امثال آن از ایشان جواب شنود **نوع دیگر** بر کف دست خود نویسد و تنها بخوابد یکی از پریان بیاید و از هرچه خواهد در خواب آدمی را در خواب خبر دهد این است بسم الله شهت هشت بهت **نوع دیگر** بر ابهام چپ نویس و بجنب و با کس سخن مگوی یکی از جنیان بیاید و ترا خبر دهد از آنچه اراده کنی اما باید که نترسی و دل قوی داری این است شمعون بهوه ش وه **عمل چهارم** تسخیر سباع لسان سنور را سوده در زیر کفش یا موزه خود نهد بشرط آنکه نه بر زمین باشد و نه کف پای او را مس کند بلکه درون چرم پنهان باشد و جمله دیوان صحرا مسخر وی شوند و اگر مثلا بر شتری سوار شود آفت نرساند و فرمان او برد و اگر زبان کلب را بدستوری که گفته شد در زیر کفش یا لای چرم پنهان کنی هیچ سگ بر تو بانگ نکند و نزدیک تو آید و مطیع و فرمان بردار تو گردد و بهایم و سباع جمله بقید تو در آیند و مسخر شوند

مقصد ثانی در علم ریمیا

و آن شعبدات باشد و توابع او چون حیل و کوک و امثال آن و کلیاتش در دو فصل و خاتمه مرقوم قلم میگردد **فصل اول** در عجایب بیوت و آن چهار وصل است

فصل اوّل بیت الذهب و آن خانه باشد که درون او تمام زر خالص نماید و
سلاطین چین و هند چنین میکنند و هر که بدین خانه درآید چشمش از بریق آن خیره گردد و
نتواند که تمام نظر براو افکند بگیر بوره ارمنی و در آب کن و بگیر صفره البیض و بر صلایه فکن
سه شبانه روز و هر چند در صلایه خشک گردد آب بوره بروی ریز و بعد از سحق تنقیه نگاه دارد
باحتیاط تمام پس از آن بستان مرقشیشای ذهبی که در غایت صفرة باشد و بکوب کوفتنی
درست و در اناء زجاجی فکنده خل حاذق با حماض اترج مصعد بروی ریزد باید که دو انگشت
بر زبر وی بایستد و هر روز سه بار حرکت دهد و هر چند که سرکه سیاه شود بریزد و سرکه تازه صاف
بعوض آن بنهد تا وقتی که خل متغیر نگردد و چون بدین مرتبه رسد او را خشک باید کرد و با آن مسحوق
مذکور اول سحق کن سه شبانه روز و خشک ساز و تسویه ده در کوزه خزف مطین بطین الحکمه بآتش
معتدل یکشب و بعضی گفته اند که در کوزه زجاجی تسویه دهد و بامداد بعد از سرد شدن اخراج
کن و بردار و از غبار و نم محفوظ گردان پس بگیر از این دواء دو جزو و یک جزو از علم اصفر طبقی
صفایحی که با آب سحق کرده باشی و مجموع را به بیاض البیض ملون بزعفران سحق کن و قدری
سریشم ماهی بزعفران محلول کن بر آتش و خانه را که پاک باشد و مجصص بآن طلا کن و چون
خشک گردد بدین حیثیت مدهون ساز که بلون ذهب باشد بلکه درخشنده تر که ناظر آنرا
مجال فتح نظر در آن نباشد **فصل دوّم بیت النیران** و آن خانه باشد که هر که بدرون
او درآید مانند آتش افروخته بیند و چون آفتاب در وی افتد آتشی عظیم مرئی گردد و این
بغایت عجیب است بگیر لوزه غیر مصطفی و سحق کن آنرا در پوست پس نصف وزن آن بگیر
صمغ سرو و مثل آن صمغ حبة الخضرا و هر دو را سحق کن و با لوزه بیامیز و دیگر باره سحق کن تا
اختلاطی تمام و امتزاجی کامل یابد پس مخلوط را بدهن الزبد یا دهن زیت مخمر ساز و بر
دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک شود پس بگیر دهن بلسان خالص و اندک
اندک از آن در روی آن بمال که فی الحال مشتعل گردد و چون آفتاب در او درآید
بشبیه آفتاب مشاهده نماید و طریقش آنست که زرده بیضه را بگیر و در کوزه نو کند و بزیر
او بستاند زرنیخ اصفر و جدا سحق کن مقداری از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب

بیاویزد تا کرم تولد کردد پس موضع انرا تجدید کند و آنچه در اول مذکور شده در موضع
کرمان ریزد و بگذارد تا یکدیگر را بخورند و یک کرم بزرگ بماند پس اورا در آفتاب بگذارد
تا بمیرد و چون بمیرد بگیرد و خشک کرده سحق نماید و بر جامی ابیض طلا کند و جام را بر طاق نهد
در پیش روزنه که در خانه باشد و بپوشد پس بستاند وزن دانگی زرانیخ و تبخیر کند که خانه شیشا
کردد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او در نظر اعظم نماید و اگر از کرم مسحوق بگیرد دو
بوزن او و زرانیخ و سه برابر او از بیخ شجره سراج القطرب و برابر او از سیروج صمغی
و با یکدیگر سحق نماید و بدم الحجام عجین سازد و حب کند و تجفیف نماید در ظل و این شرط کلی است
پس هرگاه که خواهد که بشب در خانه تاریک آفتاب را بنماید تبخیر کند بعضی را از این حبوب
که ضوئی عظیم برابر روشنی آفتاب در آن منزل پدید آید **فصل چهارم** بیت
الدهش و الموت و این خانه ایست که هرکه بدو در آید فی الحال بیهوش کردد و اگر یکساعت
توقف نماید بمیرد و حکام و سلاطین مثل این خانها میسازند از برای مصلحت ملک چنانچه مخفی
نیست و این اعجب عجایب بیوت است بگیرد دم ثور ازاو و داج الاسد او و از دم حجامت
برابر او و از سم اسب برابر هریک و مجموع را در اناء زجاجی کرده بچوبی متحرک سازد تا
که اختلاط تمام یابد پس بگیر مثل ربع مجموع آنشرزق و نصف شیرزق از سیرم و هردو
را بکوبد و دم را در دوا ریزد بعد از آن همه را با یک دیگر خلط کند و بر دیوار سقف خانه
اندای و باید که در وقت تطلیه روی از خانه بیرون آید و چون از تطلیه فارغ شود تدخین
کند خانه را بچهار چیز زرانیخ و قنا شیر و میش بهی و جاوشیر اجزا را برابر و چون از
تدخین باز پردازد خانه را ببندد و منافذ را محکم کند بروجهی که بخار بیرون نرود و اندرون
در نیاید بعد از سه روز که در آن خانه در آید و آن بوشنود بیهوش شده باشد هرکس
بدرون خانه رود یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با
خود آید او را از حوالی اینخانه دور باید برد و بدهن بنفشه خالص سعوط باید نمود تا بهوش آید
فصل دویم در کراة و قنایل و آن سفیده وصل است **فصل اول** در شعله و
آن کردیست که چون بر افروزند فرو نمیرد و اگر آب یا سرکه بر وی ریزند قوت اشتعال

زیاده گردد نحاس احمر طالقونی و از او کره سازد پس بستانند از چیز غیر منطفی یعنی آهک آب
نرسیده جزوی و از قنه نصف جزوی و با یکدیگر عجین کند و بوزن قنه مراره سلحفات بری
و مثل او زهره سنگ پشت بحری و آن در آمیزد و نگاه دارد پس بگیرد از زراریح یا
بسر انمقدار که خواهد و روس اجنحه و اذناب ایشانرا دور کند و سحق نماید با مثل آن
روغن زنبق خالص و دفن کند آنرا در زبل رطب مدت چهل شبانه روز و در هر پنج روز
تجدید زبل کند و همیشه بآب گرم ترطیب دهد بعد از چهل روز دهن زرد شده باشد آن کره
طالقونیرا بدین دهن بیالاید و اجزای مذکوره محفوظ بدو اندازد و تجفیف کند تا وقتی که محکم
شود دیگر باره بدان دهن طلی سازد و آتش در زند که مشتعل گردد و هر چند کسی در
اطفاء او کوشد میسر نشود مگر آنکه قطعه نمد را سه شبانه روز در سرکه اغار دهد بعد از آن کره
را بدان غمر کند و سه شبانه روز همچنان مغمور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این کره در
مشعلها باید نهاد و برافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را بکار آید وقتی که شب سوار شوند
و بازندگی پدید آید با وجود بادهای عنیف وزد **نوع دیگر** بجهت بگیرد براغ و او حیوانی از ذراریح
است که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید او را خشک کرده با روغن
زنبق خالص سحق نمایند و در شیشه صافی کرده سرش بصمغ و طلق محکم بندد و در زبل نهاده
هر هفت روز تبدیل زبل کنند تا وقتی که براغ در آن حل گردد پس بگیرد کره از شبه یا حدید و بر
موضعی ترکیب کند و محلول مذکور بیالاید بریشه از جناح همان طایر و آتش بر وی برافروزد
که فی الحال مشتعل گردد و هر چند باران بر آن بارد و برف بر او ریزد و خاک بروی
پاشند منطفی نشود و چند آنکه بر او آب ریزد اشتعال او زیاده گردد و انطفاء او میسر نشود
مگر بنمد مبلول در خل چنانچه در عمل سابق مذکور شد **فصل دوم** فتیلة الملک و آن
فتیله ایست که چون افروخته شود هر دم یکدیگر بصورت طایر که ببینند از آتش آفریده
شده و این عمل بر آن وجه است بگیرد عین سلوی و آن مرغیست که سمانی گویندش و در
ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قرآن هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت
موسی نازل گردانید بایشان حیث قال جل ذکره و انزلنا علیکم المن والسلوی

وچون دیده او بدست آید آنرا او زکید یکر باید مالید و درآناهای زجاج هفت روز نتویه
باید نمود و چون عصارة الثعلب پس از آن مقداری زیت صافی با او آمیخته و در چراغدانی
سبز باید کرد و فتیله از قطن کوی ملطخ ساخته در میان مجلس باید افروخت تا هر که در
آن مجلس باشد دیگران بصورت فرشتگان ببیند از آتش و او را بیان هیئت ببیند
و این بغایت عجیب است **وصل** فتیلة الزنج و آن فتیله ایست که
چون در مسرجه برافروزند مردم یکدیگر را بصورت زنگیان ببینند با روهای سیاه
و موهای مجعد و لبهای سطبر عملش چنان است که فتیله از خرقه ناووس یا رکوی
سیاه آلوده بروغن زنبق که مخلوط بدم حمام باشد ملطخ ساخته در مسرجه سیاه تعبیه
کند و دهن الزنبق بر بالای او ریزد و برافروزد در وسط مجلس که آن صورت که مذکور
شد نماید **نوع دیگر** بگیرد دم الاخوین و فتیله از وی مرتب سازد در چراغدان
آهنی بروغن لادلا برافروزد اما باید دران خانه چراغی نبود بغیر ازین در وقت سکر
عظیم بود **نوع دیگر** در دهن بنفشه مقداری کبریت قصارین در افکند و بدین روغن
بنفشه چراغ برافروزد و فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است **نوع دیگر**
بگیرد صبر راق و بنج اسود مدقوق با یکدیگر برآمیزد و فتیله از جامه مطروح در مذبله
بدان ملطخ سازد و بروغن زیت برافروزد **نوع دیگر** در کتابی دیگر هست که زاج
اسود و کف دریا چون باهم برآمیزند و فتیله بدان آلوده در مسرجه نهند و بدهن المحل
برافروزند همین خاصیت دهد **وصل چهارم** فتیلة الممسوخ و آن فتیله ایست
چون افروخته شود وجوه حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که بزشتی مسخ مبتلا
شده اند بگیرد استخوان ها که در دنب کلب اسود است و باید که آن کلب طوقی دیگر
نباشد و مقداری از شحم او و ماخوذ اول را سحق کند و ماخوذ ثانی را ذوب نماید و هر دو
را باهم ممزوج کرده اند و از خرقه ناووس فتیله سازد و بدین دوا ملطخ گردانیده در
چراغی برافروزد و باید که آن چراغ اخضر باشد بدهن زنبق مملو تا آنچه مذکور شد رو
بنماید و هم درین کتاب آورده که شحم هر حیوانی که بگیرد با شعر او برآمیزد و فتیله ناوون

را فتیله کند و با آنها که گفته شد ملطخ نماید و زنجار بروی نثر کند و بر روغن لادن و لا برافروزد و درو تماشای
عنکبوتان بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع فتایل سد منافذ و اغلاق
ابواب است فافهم و این عمل بر صحیفه اسکندریه برانوجه مذکور است **فصل پنجم**
فتیلة الحیات و آن فتیله ایست که چون روشن شود تماثیل حیات درآید و عمل او برین
نوعست که بگیرد شحم حیه اسود و فتیله سازد از خرقه مطروح و بدان بیالاید و جلد حیه
را در جوف او نهد و بدهن زنبق در سراج اخضر یا اسود برافروزد و در بعضی رسایل آورده
که فتیله از جلد حیه کند و بر روغن قطر الماء الکرسنه یقال الکرم برافروزد و هم درین کتاب
مذکور است که سلخ حیه را بگیرد و شکاه دارد و شحم او را نیز بگیرد و با کاغذ برآمیزد و
با خرقه ناوس قدیم بر سلخ وی بپیچد بعد از انکه آن همه را در میان آن نهاده باشد و
مقداری از دهن شحوم حیات با روغن زنبق برآمیزد و در سراج ریزد و منافذ بیت را
استوار سازد و از سلخ و شحم مذکور قدری بر آتش نهد که این عمل بظهور آید **فصل
ششم فتیلة العقارب** خاصیت او آن است که چون چراغ افروخته شود
آن موضع پر از عقارب نماید و عملش آنست که بگیرد سلخ حیات و اذناب و عقد عقارب
کبار و بیض نمل و همه را با هم سحق کند و مفتولی آلوده بدهن عقرب نماید و ازین مسحوق بر وی
باشد و در چراغ آهن بدهن زیبق برافروزد و اصل آنست که قبل از انطفاء فتیله
بیض النمل تبخیر کند و حبس دخان شرط کلی است که هوا استیلا نشود و اگر یکی یا دو از
عقارب بر آتش افکند عمل کامل تر بود **فصل هفتم فتیلة الطیور** چون این
فتیله مشتعل گردد مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بنظر درآید که طیران همی نمایند و هیچ
یک از ایشان بدست نیاید و عملش برین نمط است که بگیرد دم عصفور اخضر و ذنب
او و فتیله از پوست گردن خروس سازد و این دو مذکور را کوفته و مقداری از
زنجار عراقی جزو پاشیده در آن پیچد و بخرقه ناوس ملفوف گرداند و در سراج بدهن لادن
بر افروزد هر که بدان خانه درآید مرغان سبز بیند پیر و از درآمده و از هر طرف طیران آغاز
نهاده و در نسخه دیگر آورده که راس سه دابه و ذنب و سر ابو سقاله و دم او که یک

هفته تعفین یافته باشد ممزوج نمر سیاه و زعفران عراقی در میان فتیله نهد و بر وغن لاو لا برافروزد
همین عمل کند **وصل ششم فتیلة الرقص** و این بزنان مخصوص است هر زنی را که
نظر بر آن فتیله افروخته افتد فرحناک شود و برقص در آید و بچشم و ابرو آغاز کرشمه و
بازی کند و خواهد که خود را بر زمین افکند و نزدیک باشد که از غایت طرب بجهت بیهوش گردد
و عملش چنان است که بگیر خرق ابیض و سحق کن و بر خرقه از کتان افشان و فتیله ساز به
شرط آنکه بقراط ارنب سوده با و همین ذیق در امیان کرده باشی و چون این فتیله روشن
شود در پیش زنی و مشاهده نماید شعله انرا آنچه مذکور شد از وی بظهور آید **نوع دیگر**
چون در مجلس برافروزد که زنان و کنیزان باشند یکی از ایشان نماند الا که برخیزد و
جامه بیرون کرده برقص در آید و از عقل و هوش بیگانه گردد فرا گیرد دم ارنب و خون
خروس و دم حمامه و بعره غزال و از آن فتیله بالج ساز و در چراغ جدید بدهن لالا
برافروزد که از نسا و جواری حالات عجیبه مشاهده رود و در نسخه دیگر برای رقص کافه مردان
و زنان آورده که چون برافروزند سرطان را خشک کرده و بتابه بر روغن نفط و بریان و
مشوی را مفتول ساخته بهمان روغن برافروزد همه اهل مجلس از ذکور و اناث برقص
در آیند **وصل هفتم فتیلة العوج** و این فتیله آن است که چون بر
افروزند چنانچه تخیل گردد که رقاب اهل مجلس معوج و روس ایشان منکس است و این
عمل بزعفران جدید است و بر برادۀ چون این هر دو را بر فتیله بپیچی و در سراج جدید
بروغن زیت مفتول برافروزند این صورت رو نماید **وصل هشتم فتیلة المجیر** در
القا و این فتیله روی جمعی که در میان وی باشند مثل وجوه حمیر نماید اجزای آن
اسفیداج است و بیاض بیض و وسخ اذن حمار خرقه کتان او برا مذکورا خر تر سازد
و ادویه مذکوره را در آن خرقه بپیچد و بروغن زنبق برافروزد وجوه غریب در نظر آید
و هیات عجیب مشاهده رود و اگر خواهد که اذن ایشان چون اذن حمیر نماید بگیرد
وسخ اذن حمیر و بر رکوی نواند آید چنانچه پس و پیش او را فرا گیرد و در چراغدان
جدید نهد و بروغن یاسمین برافروزد هر که در سایه آن چراغ باشد گوشها و چون

گوش دراز گوش نماید **فصل یازدهم** فتیله الثعلب خاصیت این فتیله آن است
که چون روشن شود حضار مجلس یکدیگر را بصورت بینند هر که این عمل خواهد بگیرد قلم صفرد
زبد البحر و سحق نماید با زیت فلسطین پس بگیرد رؤس ذباب خضر و ابزار در میان فتیله
جمع کند با آن مسحوق مذکور برافروزد و بزیت صافی که سلیقون و اسفیداج رصاص
در وی آمیخته باشد آنچه مذکور شد روی نماید و این از غرایب امور است فتیله دیکی
خرقه نو را بشحم غوز چرب کند و کبریت و مغز سر آدمی با هم آمیخته بدین رکو انداید و در سراج
اخضر برد و غن زیت برافروزد که همان صورت معاینه بیند و اگر کبریت با روغن زنبق و فتیله
کتان در سراج نهد همین عمل کند **فصل دوازدهم** فتیله الصفره و آن
سبب رویة وجوه حضار مجلس باشد در غایت صفرة که گوئیا ارواح ایشان منقبض
گشته و غبار فنا بر روی های ایشان نشسته و اصل در این عمل مره عراقیه است وقتی که
سحق کرده باشند با عصاره عنب الثعلب و چون این مسحوق را مفتول ساخته با روغن لاولا
در چراغدان برافروزند اشکال و هیات عجیبه مشاهده رود **فصل سیزدهم**
فتیله الکلاب و این عمل بجهت آن کرده میشود که صور حضار از بخار آن فتیله چنان متخیل
شود که گوئیا مشابه کلاب است و طریق این عمل چنان است که بگیرد شحم قرد و کلاب و وسخ
اذن ایشان و حمار و ذئب و شحم ایشان و بیالاید بر خرقه کتان و از آن فتیله سازد
و در چراغدان نو بروغن زنبق صافی برافروزد که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب
و ذئب نماید **فصل چهاردهم** فتیله البحر چون این فتیله را برافروزند چنان
نماید که آب در خانه آمده و همه خانها را فرو گرفته و کسی که خواهد بدان خانه در آید پای
برهنه کند و جامه ها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از تلاطم امواج
او بترسند و از خوف غرق شدن در آنخانه در نیایند و عمل این فتیله بر این جهت است
که بگیرد از خربکین اوقیه و بابونج مثله پس مذکور اول را با مذکور آخر سحق نماید سحقی در غایت
خوبی تا امتزاجی تمام یابند و در سحق خشک شوند پس بستانند زبد البحر و شحم تمساح و شحم
دلفین اجزاء برابر پس فتیله از قطن ترتیب نماید و از این ثلثه مذکوره اجزاء او را اسم

وبت ملطخ کند وپس ممزوج سحوق را در وسط او تعبیه کند وبشموم دواب بحری بر
افروزد وقبل از انطفا فتیله تجبیر کند بسحوق مذکور وچراغ را دیس وربرا فروزد وآنچه
مذکور شد معاینه در نظر آید وگفته اند که اگر خون خروس ودهن ورد با هم برآمیزند و
در چراغدان کرده فتیله را که از قطن خام ساخته باشند بوی درآرند وبرا فروزند همان
عمل کند **وصل پانزدهم فتیلة الجمل** واین فتیله ایست که چون برافروزند
هرکه در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این شحم دابه ایست که بدن او مانند جبه آب
وسر او شبیه بشتر و ذکر او در وصل اول از فصل دوم در مقصد اول مسطور شده در
اعمال ناموس اصغر چون شحم او بگیرند وبگدازند وخرقه بوی بیالایند و در مصباح
جدید اخضر برافروزند در مجلسی همه اهل مجلس بصورت شتران نموده شود برنگی
که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید وعلی هذا القیاس **وصل شانزدهم**
فتیلة السفن وآنچنان فتیله باشد که چون برافروزند هرکه در نور آن چراغ بنگرد
چنان نماید که در کشتی نشسته است وکشتی در آب سیران نماید وعمل او برین قانون است
که بگیرد شحم نکشف و دیگر بوره ارمنی بر یکدیگر کوبد تا نیک ممزوج گردند و از کهنه
کتان فتیله سازد وبدان اجزا بیالاید وبروغن لاد لا که در غایت صفا باشد با آن
زنبق برافروزد در چراغدان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته اند و
کشتی در آب میرود **وصل هفدهم فتیلة الصفر** در سایه این چراغ هرکه
باشد زرد روی نماید وگفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان هرمس شکایت کرد که هر دو
بیکدیگر متعلق شده اند چنانکه یک ساعت از هم شکیبائی ندارند از مهمات باز داشته
اند وطریق حیا وناموس را گذاشته اند وبدنامی عظیم بالا خواهد شد حکیم این فتیله را
ترتیب داده فرمود تا هر دو در آن مجلس حاضر شدند چون یک دیگر را در سایه آن چراغ
دیدند بر وجهی از ملاقات یکدیگر متنفر شدند که نام یکی پیش دیگری نمیتوانست برد بجهة
کراهتی که در شکل یکدیگر دیده بودند و عملش چنان است که فتیله بستانند از پنبه
کهنه و سوخته سفید روی بروی ریزند وسخت بتابند پس در چراغدان نهاده و [illegible]

تا رحیل برافروزند هر که در پیش آن چراغ باشد روی او زرد نماید و دندانش سیاه
و گوشتش سیاه و اگر زرنیخ و زنجار در رگوی کبود پیچیده در چراغدان بهر روغن که
خواهند برافروزند همین خاصیت دهد **فصل دوم** در عجایب خواتیم و سه نوع
از اعمال او در سه وصل بقید کتابت میآید **وصل اول** خاتم الماء این خاتمی است
که بر روی آب بایستد و صنعت او چنان است که وزن او باید که یک دانگ و نیم
زیاده نباشد و اگر با سفیدروی باید در غایت خفت و چنین خاتمی بالای آب
بایستد و بقعر آب فرو نرود و نوع دیگر هست که چنان میسازند که چون در ظرف
آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و از ظرف بیرون افتد و آن بواسطهٔ التی است
که در ظرف آب نهاده و انگشتری بر آن وضع کنند و آن تعلق بطلسم ندارد **وصل دوم**
خاتم النار و این خاتمی است که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و آنچنان
بود که خاتمی از فولاد بسازند و بقدر نگین او طبقه ترتیب داده بر روی استحکام کنند و میان
طبقه سوراخی باشد بقدر سوفار سوزنی و از آن سوراخ مقداری سیماب متحرک در وی
ریزند و آن سوراخ نیز بقطعه از نحاس یا صفر لحیم نمایند چون این خاتم بر بالای جمرات
نهند اندک وقتی را در حرکت آید و از آتش دور افتد **وصل سیم** خاتم الحمام
و این خاتمیست که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید و بغایت عجیب است و صنعتش
چنانست که بسازند خاتمی مجوف از نقره بغایت رقیق و ثقبه در او باشد و از ثقبه قدری
زیبق صافی در وی ریزند و ثقبه را بقیر یا هر چه استحکامی داشته باشد بگیرد و در انگشت
کند چون در حمام رود از انگشت بیرون کرده بر زمین گرم نهند در حرکت آید و بیرون
حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک گردد بغایت عجیب بود **فصل سیم** در
عجایب قنانی و از این باب چهار نوع در سه وصل ثبت تحریر میآید **وصل اول**
قنینة الاشتعال و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن
چنان بود که زنجفر بگیرد و زیت طیب پاک قدری و بس در او ریزند و بر آتش بگذارند
تا بجوش آید و دخان از او متصاعد گردد پس چیزی که او را با آتش اندک نسبتی باشد بدان

دخان وارد نمی‌آید اشکال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته بماند **فصل دوم**
قنینة الضوء و آن شیشه ایست که در شب روشنائی دهد و عملش چنان است که قنینه
را که لایق باشد مقداری خل خمر ثقیف در وی ریزد و قدری کبریت بروی نثر کند که از
او ضوئی عظیم ظاهر گردد خصوصا زجاجیه ضیقة الراس باشد و در مکان مرتفع نهاده به
شب تاریک **فصل سیم** قنینة الغلی و آن شیشه ایست که آب در وی بی آتش به
جوش بیاید و عملش چنانست که بگیرد شیشه دراز گردن و خل خمر صافی در وی افکند پس
مقدار یک نوداری سحوق منخول در وی ریزد که بجوش آید و جوشیدنی قوی پس اگر
شیشه بر کف دست بگیرد عجیب نماید و اگر بر روی تخ نهد جوشش او عجیب تر شود **قنینة
المحفظ** و این شیشه ایست که از مکانی رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد و نشکند آنچنان
باشد که زجاجیه را محشو کند بریش دجاج یا حمام یکذره از وی خالی نماند و سر او را بشمع محکم
و مستوثق گردانند و بیفکند از بلندی که چون بر زمین رسد مطلقا کسری بوی راه نیابد اما زمین
خاک نرم باید و حجر و حصا نشاید و بعضی گفته شیشه غلیظ القعر باید و حشو همین در حلق باید و
پس صحت هر یک از این دو قول بتجربه محقق گردد **فصل چهارم** عجایب التماثیل
و کیفیت اعمال آن و از این قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد **فصل اول**
تمثال النار و این تمثالی را گویند از چوب ساخته که با آتش مستانس گردد و آتش در او
تصرف نکند و او را نسوزد و صنعتش چنین است که بگیرد از عری سماسجوی و شب یمانی
برابر او پس حل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و با مراره بقر بیامیزد و خل خمر ثقیف
برابر آن ممزوج ریز و بدین آب طلا کن هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیده باشی
و بگذار تا خشک شود و ثانیا و ثالثا همین عمل بجای آرد و تکرار او افاده عظیم است و چون
این تمثال مطلی را در آتش افکند نسوزد مطلقا و اگر عمل باحتیاط کرده باشی چون این
تمثال در آتش رود فرو میرد و عجیب مینماید **فصل دوم** تمثال الذباب تمثالی
که چون بر خوان وضع کنند مگس گرد آن مائده نگردد و عملش آنست که بگیرد کندش قوی
الرائحه سرخ یا زرد و کاه یابس هر دو را سحق کند و بماء بصل الفار عجین کند پس

خود را بروغن زیت السلیم بیالاید و از این خمیر صورت شخصی بسازد که کس ر ا نی در دست
او باشد و چون این تمثال ساخته شد لب تا اند از شدایب تری بخندم و از خشکی بگریم
و از جوز مال دو و انگ بهم را سحق کرده باب بصل الفار عجین کند و تمثال را بدان
تطلیه نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که خوان حاضر شود در زمانی یا مکانی مگس
بسیار باشد و این تمثال را نزدیک خوان بنهد مطلقا یک مگس گرد خوان نگردد

فصل سیم تمثال الظهور و الخفا این دو تمثال است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود
و این ملعوب لیج است و علتش بر این وجه باشد که دو تمثال بسازد از موم بشکلی یکی
از جانوران آبی مثل بط یا ضفدع و در ظرفی از آب افکند که یکی فی الحال با آب فرو رود
یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید آنرا که در زیر آب است که بیرون
آی بیرون آید آنرا که بر روی آب است فرماید که فرو رود و حکمت در این آن است
که حقو یکی باید که ملح مسحوق بوده باشد و حشو دیگری طلب مسحوق یا قطعه اسفنج که مخشو بدار روی
ثانی بر بالای آب بایستد چون دار وی اول بذوب گردد و تمثال بالا آید و چون دار و
ثانی بهندی ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکته کلی که در این عمل اخفا میکند آن است و پچند توقف
که تجربه کنند بدست بیاید

فصل چهارم تمثال الایقاد و الاطفا این هر دو
تمثال است که چون چراغ برافروخته پیش یکی از این هر دو برند نور او نماند و چون نزدیک
آن دیگری رسانند باز روشن شود و علتش چنان است که دو مرغ بسازد بهر شکل که
خواهد و از هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب یا فلزات و بر دو موضع ترکیب کند
که قریب یکدیگر باشند و چراغی بهر فتیله و روغن که خواهد برافروزد و چون پیش یکی از آن
دو صورت برد تیره شود و چون نزد دیگری برد روشن گردد و حکمت در این آن است
که در منقار مرغ مقداری از نفت در تعبیه کند و در منقار دیگری قدری از کبریت چه چراغ
در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قول دیگر آنست که در دهن مرغی کبریت
مسحوق ممزوج بدهن بلسان باید نهاد و در دهن دیگر قدری از کافور یا حی در ملح

فصل پنجم در تجلیس سراج و آن یازده نوعست دریازده فصل ذکر

در بیاید فصل اول سراج الماء و این چراغی که به آب افروخته میشود و عملش
چنانست که بگیرد از خشاء البقرآن مقداری که نواند تر سازد بدهن سند روس محلول
و از و فتیله ترتیب نماید و در چراغدان نو نهد و قدری روغن بروی ریزد آب بسیار
در وی کند و اصلا احتمال برافروزد که آب مانع اشتعال او نشود فصل دوم سراج
الحرب و این دو چراغیست که بر می افروزند و ایشان با یکدیگر محاربه مینمایند و این
از عجایب اعمال است و عملش بر اینمنوال است که در یک چراغ شحم کبش وضع باید کرد و
در دیگری شحم ذئب بر اینوجه که دو فتیله از حریر ابیض تابد و هر یکی را بیکی از آنچه مذکور شده
بیالاید و در سراجی علیحده نهد و بدهن لالا برافروزد و در مقابله همان وضع کند که با هم محاربه
مینمایند و سبب تحیر ناظرانست کفته اند اگر یک فتیله شحم نر و دیگری شحم خروس بیالایند
و سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد فصل سیم سراج الصلح و این دو
سراج اغرب سراجهانند و اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال
آن دیگر و جستن از و محسوس گردد و اگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار
طرف و در هر طرف او یک یا دو فتیله نهد و برافروزد عمل ایشان زودتر و اثر ظاهرتر
باشد و صورت این عمل چنانست که بگیرد شحم کبش و شحم اسد و هر یکی را علیحده مفتولی سازد
و در چراغدان برافروزد و بروغن زیت یا کل ازرق که آنچه مذکور شد بنظر حاضران
درآید فصل چهارم سراج الوجبین و آن چراغیست که چون برافروزند اهل
مجلس نور وی را نبینند و هر که در آن مجلس نباشد چون بمجلس بنگرد چراغ را روشن
و برافروخته بیند و این نیز غریب است و عمل او بر اینگونه است که بگیرد شحم و لعنین بکدازد
و فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از زنجار سوده بروی نثر کند و بروغن نفط بر
افروزد و هر که در پیش وی باشد مطلقا روشنی آنچراغ نبیند و هر که خارج آن مجلس بوده
باشد بیند فصل پنجم سراج الضفدع چون برافروزند و بر روی آب تقسیم
کنند هر ضفدعی که در آن آب باشد ساکن گردد و مطلقا آواز ندهد و این چراغ را ازین
وجه عمل کنند که بگیرد شحم تمساح و شحم ضفدع جدا جدا بکدازد پس با یکدیگر بیامیزد و مقدار

ثوم کوفته نرم کرده بایشان مخلوط سازد و به روغن زیت پاک هر روزه تشریب نماید چون
ترتیب تمام یافت و امتزاج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فتیله از کتان بدان
بیالاید و در چراغدان از مس بروغن زیت برافروزد و بحیله که تواند چراغ را بر روی آب
تعبیه باید کرد که هر ضفدع را که نظر بر آن چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام
که این چراغ باشد و ایشان ببیند بانگ و مشغله نکنند **وصل ششم سراج الید** این
چراغیست که اخفا و ابقا و او بدست عامل است یعنی چون نزدیک سراج آید و هر دو
کف دست خود را بگشاید و پیش چراغ برد فی الحال نور آن چراغ فرو نشیند و چون دست
دو به دو فرو بندد در زمان مشتعل گردد هر چند تکرار دست آوردن و بردن کند همین
صورت سمت وقوع پذیرد و چه حکمت در این عمل آن است که بگیر دزد بد مهندی انما
نرم زراعمل کامل تر بود پس چون دست آلوده بدین ادویه در پیش چراغ بگشاید نور
منطفی گردد و چون قبض نماید نور چراغ اعاده کند بر این منوال که بود عمل نمایند **وصل
هفتم سراج النصاری** ترسایان فرنگ این عمل میکنند در دیرهای خود جهت اسافی
و این چنان هست که در جمیع زوایای خانه اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان
چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند که یک چراغ که روشن میسازند همه چراغها
روشن میشود و تدبیرش همان است که همه چراغها را پر از روغن میسازند و فتیلها
را در آن وضع میکنند بر وجهی که چون آتش به او رسد فی الحال روشن گردد و خیطی طویل
شده می گیرند و تطلیه میکنند بکبریت مخلوط به من البلسان و از آن چراغ بچراغی کشیده
شده و میسازند و طرف فتیله که موضع در آن سراج است و همچنین از چراغی بچراغی چند آن
چه باشد پس چون یک چراغ روشن شد باقی نیز روشن میگردد و گفته اگر قسط محروق
را در کوی بپیچند و از دو دو فتیله میسازند و در چراغدانها نهند و یکی بر بالای دیگری
بمقدار نیم ذرع وضع کنند و بالائی را برافروزد پس هرگاه که او را بکشد زیرین در
گیرد **وصل هشتم سراج الصوت** و این مضحکه عجب است چون آن چراغ
را برافروخته بدست کسی دهند بی اختیار از او صوت و صدائی ظاهر گردد که موجب

حقه

که از جیوه پاک کرده و [illegible] با تمام دست تطلیه کنند و اگر [illegible] علق [illegible] باشم نماید

خنده باشد و هر که استماع نماید البته بخندد و عملش چنان است که بگیرد بیضا النمل سحوق
بهمین حب خروع پس فتیله بدان بیالایند و بدین زیت روشن کند و باید که حامل چراغ
را پیش از آن انجیر بخوراند ممزوج بقدری از بیض نمل که چون چراغ بدست وی نهند
بی اسهال آنچه مذکور شد ظاهر گردد **فصل نهم** شمعة الخشب چوبیست که برافروزد
مانند شمع روشنی دهد و عملش آنست که بگیرد چوبی سفید پاکیزه که دود او خوشبوی
باشد و آنرا بروغن نفط سفید بخیساند و سندروس را خورد بساید و بقطران بیالاید بر آن
چوب طلا کند هر وقت که آن چوب نزدیک آتش برد چون شمع برافروزد روشنی بخشد
فصل دهم شمعة الذهب شمعیست که چون برافروزد خانه چنان نماید که مطلی و
مذهبست و دیده از مشاهده آن خیره گردد بگیرد از طلق ذهبی جزوی و از سندروس
اصفر جزوی و از زرنیخ جزوی بساید سودنی نیک و بحریر بیزد و به شمع مخلوط کند و آن
انکه خرقه از قطن مصبوغ بزعفران فرا گیرد و او را در میان شمع مذکور ملفوف سازد
و چون شب درآید بستاند جزوی علم اصفر که وزن او ربع درهم بوده باشد و مثل او
مصطکی و برابر او عود براق و این مذکورات در مجمره افکنده در وسط بیتی که مغلق الابواب
باشد و تبخیر کند و شمع مذکور را در میان خانه برافروزد چنان نماید که همه خانه بطلا آلوده اند
و برق و شعاع او ابصار را خیره گرداند **فصل یازدهم** شمعة الثلج و آن چنانست
که از یخ شمعی بتراشد و قدری کافور ریاحی بر بالای آن ترکیب کند و برافروزد روشن
بسوزد و با آب یخ فرو نشیند **فصل ششم** در اعمال متفرقه اگر سندروس سوده
را در خریطه کرده که هر دو سر آن باز باشد در دهان نگاه دارند و شمعی روشن در دست
گرفته آهسته باد بدان شعله بدمد شعلهای عجیب مشاهده شود عمل دیگر اگر پوست
انار را سه روز در آب بخیسانند و آن آب را بر دور زراعت بپاشند از ملخ ایمن شود
آن زرع عمل دیگر اگر خواهند زنجیر و قفل و نعل اسب را پاره کنند ملح هندی که خته
بر آن مالند چون قوت کند بگسلد عمل دیگر اگر دست را به سپیده تخم آلوده کرده در
آب جوشان فرو برند نسوزد **فصل هفتم** در عجایب ادخنه و آن هشت عمل است

بجد
سندروا

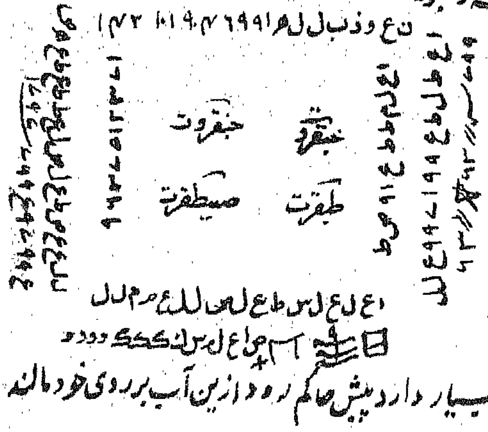
درهشت **فصل اول** دخنة الجیاسه و این دخنه طرفه است و عجیب چون
بدین دخنه تبخیر کنند و در خانه که در او مردمان باشند هر که در آن بود دیگری را
بغایت بزرگ و جسیم بیند چون فیلان و اسپان و مانند آن و اصل در این عمل تخم
ماهی است که آن را دلفین گویند و شحم فیل و چون آن دو تخم حاصل شود دیگر دکا کنج اسندی
نرم بساید و بشحم مذکورین عجین کند و حبها سازد مانند نخودی و در سایه خشک کند و
بوقت حاجت بر آتش بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان بیرون رود غیر
از در و حجره باید که درون خانه باشد و در آستانه نهاده که بدین دخان اهل مجلس
بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جسیم نمایند و هر که در بیرون باشد ایشان را بغایت بزرگ
بیند و از ایشان بترسد و بهراسد و از این عجیب‌تر نباشد **فصل دوم** دخنة
التماثیل و چون باین دخنه تبخیر نمایند تمثالهای سبز بنظر در آید و هیاکل عجیب و شکلهای غریب
رو نماید که ناظران از آن متعجب و متحیر باشند و اصل در این عمل نیز پیه دلفین است و چون
بدست آید بباید گرفت زنجار و لاجورد و شکنطرا اشیع این هر سه دارو را جدا جدا
نرم بباید کوفت و پس از آن باید یکی ممزوج ساخته دیگر باره سحق باید کرد و بشحم مذکور
عجین باید ساخت حبها بمثال حمص ترتیب دهد و در ظل نیکو خشک کرده محافظت باید نمود
و بوقت حاجت تبخیر باید کرد تا آنچه مذکور شد معاینه بیند **فصل سیم** دخنة الاخبار
چون خواهد از مهمی خبر یابد آنچه در کاری واقع خواهد شد از خیر و شر بر وی ظاهر گردد
بدین دخنه تبخیر نماید در هر خانه که خواهد و در آن خانه خواب باید کرد و عملش چنین است
که بگیرد دم حمار خشک کرده و پیه و شحم ذئب اجزا همه برابر و مجموع را عجین کند و ب
بدان بخور کند در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب بیند کسی را که از هر چه
خواهد او را خبردار کند و از عزیزی که این عمل کرده بود در باب دفینه استماع افتاده که
واقع است اما بتکرار حاجت دارد **فصل چهارم** دخنة الفاره و این دخنه
مفید است و دفع مضرت موشان بدین عمل توان کرد بگیرد حشیشه که آن را کرم
سبینا خوانند و آب از انکهد ار دلیستانه بصل الفار جزوی و دیگر شکار جزوی

و از لوبیا تی احمر جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبد و بیزد و با یکدیگر در آمیزد و بعصارهٔ
مذکوره عجین کند و حبها سازد برابر لوبیا و در سایه خشک کند پس در هر خانه که حبه از آن
دخنه کند موشان در آن موضع جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین و هر کجا که باشند
و چون جمع شوند دفع ایشان بر وجهی که باشد بکند **فصل پنجم** دخنة البحر حوت
در مجلس بدین دخنه تبخیر کند هر که آنجا باشد او را چنان نماید که در کنار دریا نشسته است
و از دریا نهنگی عظیم بر آمده قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را در رباید و ایشان از وی
میترسند و میگریزند و صورت عمل این چنان است که بگیرد از خربق یک اوقیه و بابونج
دو درم و فربیون سه درم و حب الفرصاد پنج درم و زبد البحر سه درم و شحم تمساح ده درم
و شحم دلفین برابر او و شحم سمک البحر مثل او پس حبوب ادویه را بکوبد و مجموع را با شحوم
بیامیزد و حبوب سازد هر حبی یک مثقال و در ظل تجفیف نماید و هر گاه خواهد تبخیر کند
بر آتشی که از حطب کشتی کهنه غرق گشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود
فصل ششم دخنة الجن این دخنه مناسب اهل تسخیر است و چون در این کتاب بود
ترجمه یافت هر گاه بدین دخنه تبخیر کنند در شب در موضعی ویران که از عمارات دور
دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند و هر چه عامل ایشان خواهد پرسد جواب
گویند باید که از ایشان نترسد که ایشان صاحب دخنه را دوست میدارند و مطلقا ایذا
و اضرار او دوست نمیدارند بلکه حاجات او آنچه توانند روا کنند و عمل این دخنه برین
وجه است که بگیری جزوی از دم حمام بیضا و جزوی از میعه یابسه و جزوی از شحم
ذئب و جزوی از قصب الذریره و هر یک را جدا جدا بکوبد و سحق نماید پس با هم بیامیزد
چنانچه یک جزو شوند و اگر حب سازی همچنان نگهداری بهتر باشد پس موضعی که
مذکور شد بروی و انگشت افروخته در پیش نهی و این دوا بر آتش ریزد و بخور کند
بقدرت الهی روحانیان از جن و مرده همه بر وی جمع شوند و گرد او در آیند باید که
دلیر سخن در آئی و هر چه در خاطر داری بپرسی و حاجتی که داری عرض کنی و اگر کسی پیش
از این عمل یک هفته روزه داشته باشد و حیوانی نخورده و هر روز هفت نوبت

(حاشیه: انگشت — آتش زغال)

دعای قرشیا و خاتم او خوانده بهتر بود چه جرأت او در این وقت بیشتر باشد فی الحال
در خواب رود و عملش این است بگیرد بذر جبق و بذر شقایق النعمان و بذر بنج اسود
و چند بید ستر و جوز ماثل و فربیون و صمغ التوث و افیون مصری مجموع را کوفته با عصاره
یاسمین بیامیزد و در حقه از نحاس محکم کرده مسدود الرأس یک هفته در ذبل فرس دفن کند
و ترتیب و تبدیل ذبل امری لازم است در همه تقفینات که بز بل کنند بعد از آن بیرون
آرد و خشک کند و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبه پاک بروغن گل صافی آلوده
در منخرین خود نهد و مثقالی ازین دوا با مثقالی عود و مرزنجوش بجو رکند بخار او بدماغ
هر کس رسد فی الحال در خواب رود **وصل هشتم** دخنه الملک و خاصیت
این دخنه آن است که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد و کسان که در آیند پندارند
که ملائکه از سقف خانه فرو می آیند و بالا میروند عملش چنان است که بگیرد سر هدهد و دل
او مجموع را بکوبد کوفتنی نرم و بدماء این مذکورات نقیه کند و بدم هضا دنیز و این عمل
تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند آنگاه آنرا حبوب سازند بمقدار حمص خشک
کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصالبان مذکر تبخیر نمایند هر که این دخان را مرتفع
بیند بنظرش چنان آید که ملائکه از سقف بدان خانه فرود میآیند و بالا میروند و این از
عجیب دخنها است **فصل ششم** در عجایب الاقداح و از ملعوبات او مجموع
هر یکی در وصلی ایراد کرده میشود **وصل اول** قدح اللعب و آن قدحیست که
تمثال دو بط یا سمکه در روی افکنند و ایشان در آن قدح بازی کنند و فرو میروند و بر
می آیند و گاهی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون از هم جدا گشتند باز ببازی در میآیند و
بیکدیگر منضم میگردند طریقش آنست که بگیرد خل ابیض که بشکل آب باشد در قدحی ریزد
و شکل دو بط یا دو ماهی یا دو ضفدع که از قشر بیض النعامه ساز رد و در غایت تنکی و
نازکی و هر یک را بر یکطرف قدح نهد که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم
رسند و بعد از تفصیل بهم منضم میگردند و این بغایت عجب است مترجم گوید این عمل
در باب تماشیل لایق تر بود و مؤلف در ملاعب و اقداح آورده است [وصل دوم]

قدح المخلود این دو قدح پرآب است که یکی در دیگری ریزند و این نیز غریب است و
عملش بر این منوال است که یک قدح مملو باشد از شبنم و دیگری آب قراح صافی
پس وقتی که آفتاب مرتفع گردد و حرارت در هوا پدید آید و آن قدح را که در اول مذکور
شد بازاء عین الشمس وضع کند و اندک اندک از قدح ثانی در این قدح میریزد چه آن
آب اول مرتفع میگردد و آب دوم بجای وی می نشیند تا از یک قدح دیگر مشهود
گردد و غریب نماید **وصل سیم** قدح المخلود این دو قدح پرآب است که
یکی را در دیگری ریزند که قطره از او زیاده نیاید و این نیز غریب است و عملش بر این
منوال است که یک قدح مملو باشد از شبنم عمل این را در وصل دوم نوشتم هم بر این
منوال قدح الفصل و این قدحی است که در وی خمر یا آب ریخته باشد و خواهد که میان
حلال و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل ذهن و ذکا میباشد که بدین نوع عملها بر اینه مینمایند
و شرطها بندند و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که فتیله از طلب داشته باشد
پس قدح ممزوج را یک طرف نهد که علوی بقدر دو اشته باشد و قدحی خالی مایل به
سفل زیردست او نهد و آن فتیله را با آب تر ساخته یک سر آن قدح ممزوج افکند و
یکی بر قدح فارغ که تا آب با این قدح آید و آنچه دیگر هم در آن قدح که بوده قرار گیرد **وصل**
چهارم قدح المجمد و آن قدحی است که آب فی الحال منجمد گردد اول کاسه را
از قلم آهن از آب سیحی این نقش را بنویسد بعده
ازآن آب پر کند و قدری دارو
که آخر بیان شده است
بالاش پاشند که فی الفور آب
آن منجمد گردد اگر تا یکماه خواهند
که آب حرکت نکند مانند سنگ
گردد زهره و نواه با کافور خوب
سائیده بر آب پاشند خاصیتها بسیار دارد پیش حاکم رود از این آب بر روی خود مالند



کسی را که درد شکم شود قدری از آن خوردن دهند درد ساکت شود اگرچه بود و منفعت
دارد در این جا مختصر کردم نهایت مجربات **فصل پنجم** قدح الدم و این علیت
که قدحی آب صافی در دم قدح خون شود و عملش چنان است که بگیرد قدحی آبگینه
پاک که پر از آب صاف باشد بستانند و نزدیک لب برد بطریقی که غرایب میخواستند و
بر آب میدمند و در آن حال باید که چی از چوب شیطرج هندی در دهان داشته باشد
و نوعی سازد که از لصاق و ریق او چیزی بدان آب لاحق شود که در حال
تمام آن آب خون صافی گردد **فصل ششم** در عجایب بیض و اعمال او بسیار است
و از آن جمله سه نوع در سه وصل ها بر میگردد **وصل اول** بیضة القنینه و این
عمل چنان است که بیضه بزرگ را در شیشه کنند که سر او تنگ باشد و تدبیرش چنان است
که فرا گیرد بیضه را در وقتی که فارغ شود از دجاجه و فی الحال بخل خمر که اندک نشادر
در او حل کرده باشند در او افکنند و بگذارند تا وقتی که نرم گردد پس بحکمت او را در
قنینه فرستند و بعد از آن ماء قراح بر سر او ریزد که بحال اول باز رود و محل تعجب
باشد **وصل دوم** بیضة الطیران و آن بیضه ایست که طیران کند و بهوا بر آید و
صنعتش چنان است که بگیرد بیضه حمام و سوراخ کرده هرچه در وی است بچکد و خشک
سازد و از زیبق پر ساخته ثقبه او را محکم کند و در مکانی گرم وضع کند فی الحال از تپش
حضار مثل شبنم ارتفاع نموده بجانب هوا بر آید و روی بعین الشمس دارد و اگر
این بیضه را در حمام نهند در شعاع آفتاب که از بام و دیوار بر زمین افتاده باشد میل
کند بهوا و خواهد که از روزنه حمام بیرون رود و عجب نماید **وصل سیوم** بیضة
النار و این بیضه ایست که چون در آتش افکنند سوزد و عملش بیضه مدبر است به
حکمت و تدبیر آن است طلج مراد برد تا وقتی که استکامی عظیم یابد و گفته اند اگر
اخراج کند ما بین البیضه را تمام و ثقبه او را بجیر محکم کند و جفاف نموده در آتش
افکند سوزد **فصل دهم** در عجایب مراقد و آن چیزها باشد که مردم را بی
هوش گرداند یا در خواب کند به وجه معهود و آن دو نوع باشد یکی با کل و شرب

وصل اول
در ترتیب بغالیه و عنبر و شمامه و تدخین و مرتوی در وصلی نیز که راست
در آنچه با کل و شرب واقع شود بگیرد افیون مصری و فرفیون و حب سوسن اجزا برابر
و هر یک جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزد و بر طعامیکه خواهد بپاشد هر که از
آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود نوع دیگر بگیرد بیخ اسود و بیا غازد
در آب کرده خضراپس در زبل رطب دفن کند سه شبانه روز تا خاصیت تعفین
ظاهر گردد و مانند آب شود پس بگیرد از حشیش هندی یا بس آنمقدار که خواهد کوفته و
بیخته بدین آب موصوف مصفی کرده باشند عجین نموده اقراص کرده بخورد فی
الحال بیفتد و در خواب رود و از کسیکه تجربه کرده بود استماع افتاد که دو دانگ
از این دوا کافی است در حصول مطلوب نوع دیگر افیون و بیخ اسود و
عاقرقرحا و قشر خشخاش و سم ابیض از هر یکی جزوی بکوبند و بیبیزند و بآب صفصاف
عجین کنند و شربتی از او بوزن دانگی باشد بشرط آنکه با دو رطل از شراب و نبیذ یا غیر
آن بیامیزد و این ده نفر را بیهوش گرداند وصل دویم در آنچه بشم و
بخار و دخان وقوع پذیرد غالیه منومه اصل بیخ و اصل بیروج و اصل لفاح از
هر یک جزوی بگیرد و اصل نرجس و بزر افیون از هر یک دو جزو همه را بکوبد و بیبیزد
و با یکدیگر بیامیزد و در آب عذب نهاده با اناء زجاجی شانزده روز تشمیس کند و در هر
روز یکساعت تحریک نماید بعد از شانزده روز آب از وی در گذراند و بگیرد ثقل
او را و بر هر یک درم از آن دانگی مشک و قیراطی عنبر خام و دانگی دهن البان اضافه
نماید و در ظرف آبگینه سرپوشیده محافظت کند و بوقت حاجت هر که را از این غالیه
تشمیم نماید فی الحال بخواب رود نوع دیگر بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد
بگیرد بزر الحمق و بزر شقایق و بزر بیخ اسود و جند بیدستر و جوز ماثل و فرفیون و صمغ
النوشت و افیون خالص مصری با عصاره یاسمین مجموع را کوفته در حقه نحاس مسدود
الراس تعفین نماید و در زبل رطب تا امتزاج یابد و اقلش یک هفته است و اوسط
چهارده روز و اعلی بیست و یک روز پس بیرون آورده خشک کند و بوقت تبخیر با یک

عصفور
عروق حشیشه
بهیچ از دنیا

که الف خود را به قطن ملطخ بدهن الورد مسده و کردانیده باشد و یک مثقال ازین دوا
با مثقالی عود و مغز بحوش بر آتش بخور کند که چون بخار آن بدماغ هر که در مجلس رسد در
ساعت بخواب میرود نوع دیگر شمعی که دخان او همین عمل کند بگیرد شحم کلب میت
متعفن و مراره خوک متعفن و علم اصفر مسحوق بدهن بنج و کندش و کافور و افیون از
هر یک جزوی و همه را کوفته با هم بیامیزد و بدهن البنج بسرشند تا چون موم شود
و فتیله بدهن مذکور بیالاید و بوقت حاجت در محلی که برافروزد مطلوب حاصل شود
و سد منخرین عامل لازم است **فصل یازدهم** ملاعب النار و از آن جمله یازده
نوع در یازده وصل تحریر میگردد **وصل اول** ملعوب الفم و آن چنان است
که آتش که در دهن نهد نسوزد و ضرری بکام و دهن نرسد و عملش چنان است که بگیرد
نشادر و عاقرقرحا و انزروت سائیده آب آنرا فرو برد و پس آهنی تافته و سرخ شده
یا آتش در دهن برد و زبان ملس کند که هیچ نوع خللی نرسد و لعابیت عجیب نماید و اگر
بیخ سوسن در دهان کند بهمان نوع که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید و
گفته اند که اگر هیچ نیز همین عمل کند و اگر با آب حلبه یا کافور سفیده و مضمضه نماید این عمل
بآسانی و خوبی دست دهد **وصل دوم** ملعوب الکف و آن چنان است که جمره
آتش در دست نهد و دستش نسوزد بگیرد زرنیخ سرخ و شب یمانی سحق نماید پس بستاند
برادهٔ نوره و مقداری عصارهٔ حی العالم و مسحوق را بدهن مذکورین عجین کند و هر دو کف
دست خود بدان بیالاید هر چند جمرهٔ آتش بر دست نهد نسوزد **وصل سیم**
ملعوب الثوب و آن چنان است که آتش در جامه بزنند و جامه نسوزد و صحیح و سالم
بماند صنعتش چنان است که بگیرد زبد البحر ابیض و قشر البیض و باقلی از هر یکی جزوی نرم
بکوبد و با خل خمیر عتیق سحق نماید و چند نوبت تسقیه نماید و خشک سازد در ظرفی نگاه دارد و چون
خواهد که عمل کند از این شراب مذکور بر جامه آتش بمالد و از این دو ابروی کست که فی
الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرر بجامه او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب
سرد بر وی ریزد که فی الحال منطفی شود و حرارتش ساکن گردد **وصل چهارم**

ملعوب الانقلاب و این چنان است که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر نوع که خواهد تصرف نماید و طریقش آن است که بگیرد افیون و کتیرا و بیضا و شب یمانی و ملح طعام مکلس و قشر بیض مکلس و زیبق و بیاض البیض و با یکدیگر ممزوج سازد و بطریق حکمت و تمام بدین را تا نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین را نیک ضماد نماید و اگر سه نوبت کرده بعد آخری این تلطیخ بجای آورد غایت کار باشد و هر چه خواهد بدستهای خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا بیالاید مطلقا با آتش نسوزد و خواه آتش در او زند و خواه او را در آتش افکند و گفته اند اگر گل سرخ و زاج ابیض و خطمی نیک بساید با خل خمر و لختی آب کافور یا آب بیامیزد و بر هر عضو که بمالد در آتش نسوزد **وصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن چنان است که از انگشتان شمعها برافروزد و چنانچه مجلس روشن و اصابع او نسوزد و عملش بر این وجه است که از پوست دلفین باشد سله چیزی ترتیب کند و هر پنج انگشت بدان بپوشد و یک انگشت نیز بشاید و دو و سه و چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد و اصابع هر دو دست نیز بتوان و انرا در دهن قشر النارنج عمس کند و کبریت عراقی بر روی نثر کند و آتش در وی ریزد که چون شمع برافروزد و اصابع را خلل نرسد **نوعی دیگر** اگر آب طلق و کافور با یکدیگر بیامیزد و اصابع را بدان بیالاید همین عمل کند **فصل ششم** ملعوب البخور و آن دو نوع است اول بخور علی الثوب و آن چنان است که جراحت بر روی جامه نهد و بخیر کند و جامه مطلقا نسوزد و ضرری بوی نرسد بشاید جامه در غایت صفا و طلق محلول بر جامه اندایدو آن جامه را بالای مراقی نهد و وی را در پیچد و آتش در بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند و هر خرقه و رکوی که باشد حکم چنین دارد **دوم** بخور علی الکف و آن چنان باشد که آتش بر کف دست خود کند و در مجلس بخور سوزد و همه حضار از این صورت متعجب باشند و عملش بر این منوال بود که بگیرد طلق محلول مقداری از لعاب خطمی سفید و با یکدیگر عجین کند پس بستاند کتیرا سفید و زیبق و بیاض البیض و با دوای مذکور در آمیزد تا با هم متحد گردد انگاه

دست خود را بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی اندایند و
البتة فی ان اثنا پس از آن جمرات ملتهبه بر کف دست نهد و عود و عنبر هرچه خواهد
تبخیر کند که دستش را ضرر نرسد **فصل هفتم** لعوب الاقدام و آن چنان است
که قدم بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش بر این نمط است که بگیرد شحم ضفدع بری و دست
و پای خود را بدان بیالاید سه نوبت پس پای بر آتش نهد نسوزد و میآید بدست
بر میدارد و آهن سرخ شده با آتش در دست میگیرد و اگر از جهال رود اگر در کف دست
مالیده باشد برای بخور در پای مالد تا کعب در دست تا بالای مرفق همین عمل توان
کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی در کف پای مالد و قدم بر آتش نهد کف پای او را
ضرر نرسد ولی شرط کلی اکثر از تطلیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند
اگر داخل قدم پرم ضفدع بیالاید همین عمل کند و اگر دست بدان آلوده سازد و
در آتش برد ضرر نکند و نیز دیگ را بر آن بیالایند و هرچه در زیر آن آتش کنند
جوش نیاید **فصل هشتم** لعوب التنور و این عملی است که بدان در تنور
آتش رود و سالم بیرون آید و حکمتش آن است که بگیرد لعاب خطمی سفید و بیاض
البیض ممزوج نموده تمام جسد را بدان طلا کند آنگه بستاند طلق محلول با زیبق و
بیاض البیض عجین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو را مکرر طلا سازد و عمل کامل تر بود و
بعد از تطلیه بدن برهنه بتنور درآید و زمانی در میان آتش باشد آنگه بیرون آید که هیچ
مضرت نیابد و اگر بخواهد همه اعضا برهنه درآید خرقه بدوان ملطخ سازد که در لعوب
الثوب گفته شد و برای ستر عورت بپوشد بعد از تطلیه ما تحت آن **فصل نهم**
لعوب المندیل و آن چنان است که مندیلی در آتش افکند و آتش بدان درگیرد و
یکبار از او نسوزد و این نیز غریب است بگیرد کافور سحق کند با آب کزبره آتش
در او تصرف نکند و خللی بدو نرسد **فصل دهم** لعوب الغلی و آن چنان است
که آلی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن آب جوشان کند و دستش
متضرر نشود و عملش بدین قاعده است که بگیرد و زیره از خل خمر و در دیگی یا ظرف

مسین کند و بر روی جمرات یا رماد گرم نهند و جزوی از بورق مسحوق در روی بریزد که
که غلیان قوی در او پدید آید پس عامل دستهای خود را در آن ظرف که جوشش
میزند در آرد و بیرون آرد که هیچ ضرر نیابد و فی الحقیقت این عمل از ملاعب آب است
نه ملاعب آتش و مؤلف کتاب بر این وجه آورده و در این فصل ذکر کرده و مترجم در آنه
تبع ناگزیر است **فصل یازدهم** ملعوب الحدید ابن سحلاج آورده است
که اگر قطعه حدید را بدهن بلسان خالص تلطیخ کند و آتش در وی زند مشتعل گردد و مثل شمع
روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید که از آهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد و یا اگر
کارد و شمشیر و گرز و تیر و هر چه از آهن باشد همین عمل بنظر در آید **فصل دوازدهم**
در ملاعب الماء هیچ از آن در پنج وصل تحریر در میآید **فصل اول ماء الحرق**
و این را ماء تابنده نامند و او آبی است که هر جامه بریزد فی الحال بسوزد و عملش چنان
است که بگیرد مرقشیشای ذهبی در غایت صفا و لون و انرا مثال عدس سازد و در جام
آبگینه بسیط وشی بر بالای بام سر گشاده بنهد و بامداد در همین غضار که مطین استحکام باشد
و بر بستوقه ترکیب کند و بقدر و انبیق بچکاند و نکته کلی در این تقطیر آن است که دوا را بر
سبیکه نحاس فرش کند یعنی سبیکه مذکور در اسفل برنیه باشد والا هیچ چیز مقطر نشود و
آبی که از قطرات او پدید آید آب سیاه باشد انگاه آبی زرد و پس آب سفید جمیع آبها را
را با یکدیگر انضمام دهد و چهار ده روز در بستوقه غضاری بشد و در اس در زبلی
دفن کند و هر سه روز تبدیل زبل نماید بعد از آن بیرون آرد و در زجاجه حلبی که در غایت
استحکام باشد محافظت نماید و باید که آب بدست و جبه نرسد پس بر هر جامه که
قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و پوست حیوانات و بر چوب نیز همین عمل کند
فصل دوم ماء الغلی در بیان آبی باشد که بی آتش بجوش آید و عملش چنان است
که بگیرد قشر البیض النعامه و بکوبد نیکو پس آب در دیگ کند و بر دیگدانی بنهد و از آن
مسحوق قدری در وی ریزد و آب بی آتش بجوش آید و بعضی گفته اند که دیگ را بر سر
برف یا یخ بنهد و این عمل کنند جوش آید بر بالای برف و یخ و عجیب نماید **فصل سیم**

ماء القلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بی آنکه ظرف هویدا داشته باشد باید بگیرد
قدری غری سمک که سفید و تازه باشد و یکد ازده در کوزه نو کند و تحریک نماید تا همه اجزای
داخل کوزه را حاطه کند و چون سرد گردد آب در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب
معلق بایستد و عجب نماید **وصل چهاردهم** ماء الدم و این عجایب است که آب صافی
را برنگ خون برآرند و عملش چنان است که بگیرد طحال گوسفند و آنرا بکارد مشرح سازد
در غایت رقت و قدری بورق بر وی پاشد چنانچه همه اجزای او برسد و گفته اند خون
سیاوشان اولی باشد و تحقیق آن بتجربه خواهد بود و پس خشک کند و خورد بساید بنیکت و چون
خواهد که عمل نماید مقداری از آن چنانچه کس نه بیند در ظرف آب افکند و سرش بپوشد
و چنان نماید که عمل و عزیمت میخواند پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه خون شده باشد
وصل پنجم ماء الجامد و آن چنان است که آبرا ماننده یخ نماید و طریقش آنست
که اگر ابریشم کرم کشته و سر ریشم تازه های نرم بگوید و بنوعی در وی افکند که کس نه بیند فی الحال
آب چون یخ ببندد **فصل سیزدهم** در عجایب الکتابت و در این فصل هشت وصل است
وصل اول کتابة البیض و این چنان است که بر قشر و اهل بیضه مساوقه خطی نوشته
پدید آید که هیچ نوع ازاله و ازاله نتوان کرد و عملش بر این نمط است که بگیرد بیضه خام و
اگر طری باشد بهتر و زاک هندی حل کند و بدان بر وی نویسد هرچه خواهد و به آتش یا آفتاب
خشک کند و دیگر باره تکرار نماید و هرچند مکرر گردد بهتر بود و چون این بیضه پخته گردد و پوست
از وی باز کنند نوشته بر سفیدی وی باشد در غایت درستی که هیچ نوعی زایل نگردد **وصل
دوم** کتابة الفضة این کتابتی است که بر ورق حمرا یا زرفا نویسند چنان نماید که
بنقره محلول نوشته اند و صنعتش چنانست که بگیرد سیماب و ارزیز مشتری مکلس سازد و سود
آنرا بیرون برد تا وقتی که چون خاک سفید گردد و پس با آب صمغ تر سازد و بنویسد هرچه
خواهد بعد از جفاف بمهره جزع مهره زند که از کتابت ورق الفضه ممتاز باشد در درخشندگی
و صفا و براق و بها **وصل سیوم** کتابة النار و آن مکتوبیست که کتابت بر وی ظاهر نباشد
و چون نزدیک آتش برند ظاهر شود به سرخی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذی بنشادر و

ولبن حلیب هرچه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد اما چون آتش نزدیک برده
خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبز پدید آید و اگر بلبن بود خطی
زرد آشکارا شود و اگر روغن ماهی را سه روز در آفتاب بنهد و از آن پس بنویسد
بدان چیزی نوشته زرد پدید آید چون بآتش برند و گفته اند که چون در آفتاب بنهند
خطی اصفر هویدا گردد و اگر خردل و خرما بکوبند و در آفتاب عازند سه شبانروز پس بدان
آب بر کاغذ نویسند و بگذارند تا خشک شود هیچ ننماید و چون بآتش نزدیک رسد
خطی سرخ هویدا گردد و اگر بآب نارنج بر کاغذ نویسند و بعد از جفاف بآتش دارند
هم نوشته سرخ پدید گردد **وصل چهارم** کتابة الماء این نوشته ایست که
کتابت او در آب ظاهر گردد بنویسد بآب زاج صافی بر ورق چون خشک گردد
هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در آبی افکنند عفص در او جوشانیده باشند کتابت
سیاه هویدا گردد و اگر کتابت بشب یمانی ممزوج بحبر سقطر چون خشک گردد هیچ
کتابت مرئی نشود اما چون در آب صافی افکنند کتابت بیضا ظاهر شود و از جمله آنچه
در کتابتش بآب پیدا آید آن است که زاج و مازو بر ورق زرد مالند و چون بآب
دهان بر آن ورق خطی نویسند آن نوشته سبز پدید آید و گفته اند اگر بشیر و بوره
نویسند و چون در آب افکنند نوشته سفید ظاهر گردد **وصل پنجم** کتابة
اللیل آن کتابتی است که بشب توان خواند نه بروز و علامتش چنانست که دم حمام
با مرکب سیاه میزند و بدان کتابتی کنند روز نتوان خواند و شب روشن توان خواند
و گفته اند اگر مراره نمر و مراره کلب اسود و مراره باز با یکدیگر مخلوط نماید و بقلم غلیظ چیزی
نویسد در روز آشکارا نشود و در شب بنماید که گویا بزر محلول نوشته اند **وصل
ششم** کتابة الشعر و آن چنان است که موی آدمی بر عضوی از اعضای او بروید
بر وجهی که توان خواند لفظی یا بیتی بغایت غریب است بگیرد کمون اسود و دهن
صفرة البیض و قشور عروق الحنظل بشرطیکه در روغن زیت جوشیده باشد
و بدین دوا کتابت هرچه خواهد بر عضو از جسد که خواهد آن موضع کتابت موی بروید

وخطی باشد که توان خواند **فصل هفتم** کتابت وجه الماء این کتابتی است
که بر روی آب توان کرد و اگر از قوه بفعل آید غریب چیزی است بگیرد بورق
احمر بداد و با میزد و هر دو را بزیت سحق نماید و از این معمول بر روی آب کتابت کند
نوشته پیدا آید **فصل هشتم** کتابت الحجر و این کتابتی است که بر سنگ نویسند
نوشته ظاهر گردد و این آیات غریب است بباید دستکی که خواهد و اگر سرخ باشد
بهتر و اگر سبزی مایل بود و حل کامل تر باشد و آن را بآتش گرم کند و بشمع مصفا بنویسد
هرچه خواهد و سه شبانه روز در خل حاذق افکند پس از آن بیرون آورد که مقصود
حاصل شود **فصل چهاردهم** در عجائب الاکحال و سه وصل تحریر باید **وصل
اول** کحل الخفیات بطن سنور مذکر را شق کند و زهره او را بیرون آورده خشک
سازد پس بگیرد تخم دجاجه بیضا که مطلق سواد برا و نبود و خشک کرده هر دو را بکوبد
و بدان اکتحال نماید هرچه مخفی باشد از مردم ببیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود دیده
را بشراب بشوید **وصل دویم** کحل القراءة بگیرد خون هدهد و در سایه خفف
سازد نرم بساید و بدان اکتحال کند هر نوشته که باشد شب بی چراغ بخواند **وصل سوم**
کحل السهر چشم راست کرگ خشک کند و بساید چون سرمه از آن سرمه در چشم
کشد در خواب نرود نه در سفر و نه سوار و نه پیاده **اصل ثانی** در حیل و دوکل
و مضمون این اصل در دو فصل مبین میگردد **فصل اول** در حیل و آن چاره سازی
باشد و پیدا کردن چیزها بحیله و انواع آن بسیار است و از جمله چهار نوع درست
وصل آورده شد **وصل اول** در اکسیر و در آن باب شش نکته گفته میشود
نکته اول اکسیر را ورد و این چنان باشد که آبرا در روی مثل گلاب سازند و گلش
بر این وجه می گشتند که بگیرند ورق بنفشه و نرم کوفته بر پارچه سفید بیزد و اگر او را ما
الورد جید عظیم الرایحه که عنبر خام و مشک تبت در او حل کرده باشند تنقیه کنند تا وقتی
که مانند عجین شود آنگاه حبوب سازند هر یک بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه
از آن در تشت لسان نهند تا حل کرده و آتش فرو نشیند و پس قدحی آب بهمان سان

ولعاب مذکور در وی ریزد تا بهمه اجزای او برسد و در شیشه باشند گلاب خوشبوی باشد
چون جرعه از این آب بنوشد از دهن او رایحهٔ طیب استشمام رود نکتهٔ دوم
اگر سرگین کبوتر را با آب چند بر موی مالند سیاه و دراز گردد اگر زهره بز را با
برابر و مالند سیاه گردد نکتهٔ سیم اکثر العسل این دو نوع است یکی آنکه
دبس را یعنی شیره را عسل سازند و دوم آنکه از اول سال عسل پیدا کند و ثانی بود و چیز صنع
عربی و شکر ابیض و لطافت عسل دو کار است اما اول بر آن وجه باید که بگیرد دانه عنب
و بر وی ریزد تا انچه معلوم مشهور بجوشاند جوشیدن معتدل پس صاف کند و مقداری لبن
بقر با جزوی بیاض البیض آمیخته در وی ریزد تا وقتی بغلی صافی شود پس مزج کند با وی ثمن
وزن او از شیر که با شمع آمیخته باشد و اگر بناید پنج جزو از صافی و یک جزو از موم چه به
طری و خمس وزن ثمن مذکور ما الحلبه و بجوشانند تا قایم گردد و هرچند عسل بیشتر باشد نیکوتر
آید و اصل در این عمل تصفیهٔ مذکور است و چون معمول مذکور بقوام آید و سرد
گردد آن را بدست نرم کنند تا وقتی غلیظ و متین گردد و آن کار را در بر دو گفته اند اگر
یک رطل از دبس احمر صاف و جید بگیرند و دو رطل از حلیب مصری بر وی فشکنند
و بنار لطیف جوش دهند و از شهد مصفا یک رطل اضافه کنند مطلوب حاصل گردد
نکتهٔ چهارم اکثر الدهن و این عملیست که شحم الغنم سازند یا دهن البقر و این عمل
بسیار مفید است شحم مذکور را بگیرد و بکوبد نرم بعد از آن بگدازد و بر وجهی که از سرحد
اعتدال تجاوز نکند و نسوزد و آنکه مقداری آب صاف اضافه کند و جمعی از حکما مقرر کرده
اند که ربع شحم آب قراح باید و چون آب بر او ریزند بکف دست بباید مالید
و یک جزو را از آن ربع جزوی دهن الحل بر باید افکند و در لبن الغنم باید جوشانید و اگر
لبن تمام بجوشد هیچ باید و اگر چیزی بماند می شاید و اگر دهن البقر خواهد در لبن البقر
بجوشانند پس میزان او را بینه بر چه وجه است اگر قبا نه باشد
فیها . و اگر سخت بود دیگر دهن الحل اضافه کند و جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام
آید و اگر بسیار ملایم باشد چیزی دیگر از شحم اضافه کند و بجوشانند تا بقرار باز

آید نکتهٔ پنجم اکسیر الحبر این خمیر مایه ایست که از اندک او سیاهی بسیار
که اهل کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر شخصی خواهد در روزی ده من زیاده توان
ساخت عملش چنان است که بگیرد زاج قبرسی صاف پاک و در آب کند از وی آبی
احمر بیرون آید و رنه بماند او را صاف کند و آب بسیار بباید کرد تا غلیظ آید و خوشتر آن است
که بقوام عسل نزدیک پس مقداری از آن در ظرف کند و مقداری نگهدارد و مازو
نیم کوفته بر آن بریزد فی الحال رنگ او تغییر کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مایل بود
از آب مذکور که نگاه داشته بر وی ریزد اگر بکبودی میل کند از دوای نیم کوفته بدان
اضافه کند تا وقتی که سواد او بموجب دلخواه گردد پس بپالاید و بکار برد و آنچه از رنگ در
ته مانده باشد دیگر آب در او ریزد و باز همان عمل بجای آرد و اگر غلیظ و اسود باشد باز او را
اضافه کند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما بار اول اضافه نشاید کرد که آن اعلی است
و این ادنی و شرط تکرار آن است که عقاد اول نیکو باشد و لای در تک او بماند
و چون آب صافی از وی گذرانده ببیند که در لای او صبغ هست تکرار عمل کنند و الا فلا
نکتهٔ ششم اکسیر الخل و این عملیست که بد و آب قراح را سرکه خوش مزه
بی ضرر سازند و این عمل نزد حکما از اعمال مشهور است و در مملکت زیر باد اکثر مردم
بدین عمل اقدام مینمایند و سرکه بدین نوع بسازند و بکار میبرند و صنعتش بر این وجه است که
بگیرد انیسون پاک سفید بی عیب دو جزو و ورق فلفل جزوی و سحق کنند دوای اول را منحل
سازند یا نکرده ای ثانی نوبتی دیگر بکوبند برنج کوفته نیکو پس قدری از سفال بگیرد مطین
و دوای مرقوم را در وی ریزند و اربعه امثال هر دو بوزن آب صاف شیرین بر
بالای آن فشکنند و سر دیگر را بوره و صمغ طین بسته و وصل کنند و بر تنوری مدور که خاص
جهت این عمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه روز این قطع با آتش خاک
انگشت بجنبد و تعلیه تعفین کنند چنانکه آتش فرو نمیرد و حرارت منقطع گردد
پس از آن سر بگشایند خلی در غایت حموضت بر دارند و عوض آن آب صاف بریزند
و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر باز اخذ خل کنند و با قراح بریزند

و این مایه ایست که بسیار دقت در این صورت از وی حصول می‌شود و از اهل تجربه
استماع افتاده که تا یکسال تجدید مایه باید کرد **فصل دویم** در تعافین و از آن
سه نکته مکتوب میگردد بعون تعالی **نکته اول** تعفین النحل و این عمل بسیار نافع
چه در موضعی که نحل عسل نباشد و خواهند که پیدا شود و بسیار نافع چه در موضعیکه نبود دیگر با
عمل تحصیل آن توان کرد و در بعضی قری که بر کناره رود نیل مصر است و در دیار صعید نیز این
عمل بجای می‌آرند و زنبور بسیار تحصیل میکنند و حصول آن بر این نوع است که عجل
بقره سی ماه گذشته باشد و بی عیب بود و پاک از همه علل بگیرد و ذبح کند و بگذارد تا
تمام خون از اعضای او برود و چون خون باز ایستد چشم و گوش و دهن و حنجره و جمیع
ثقب و منافذ او را بر بندند و رشته بسیار محکم باریک که از کتان تافته باشند و
جمیع مواضع دوخته را بزفت رومی تازه طلا کنند تا هوا مطلقا بیرون نرود و بدرون
نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی زنند مره بعد اخری تا جمیع استخوان او ریزه
ریزه گردد و باید که هیچ جا پوست او سوراخ نشود و پاره نگردد که بطلان عمل راه
یابد پس آن ذبوح مرضوض را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از چندی او تمام وی
نحل گردد پس ایشان را بگیرد و بدستوری که مقرر است یعسوب را پیدا کند و منازل
جهت ایشان تعیین کند که عسلی در غایت زیبائی حاصل شود **نکته دویم** تعفین العقرب
و در بعضی اوقات بدهن العقرب احتیاج میافتد جهت معالجه بعضی علل چون حجر المثانه و
غیر آن و بدست آوردن عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند
و عملش آنست که بگیرد باذروج و در میان دو رغیف حار نهد و بگذارد و بعد از سه
هفته همه عقارب سبز شده باشند و از نیش ایشان باید حذر کرد که هر کسی را که
بگزند اغلب آن است که بمیرد **نکته سیم** تعفین الحیات آن مقدار از عناکب
کبار که تواند بدست آرد و از لبن اتن آنقدر که اینها در وی مغمور توانند شد پس چهار
هفته این مذکور را در ظرفی زجاجی در زبل متعفن کند بعد ایضا و چون اینمدت بگذرد
حیات سرخ گزنده و کشنده متولد شوند از ایشان حذر لازم است و اگر بجای ی

فصل سیم هناک جانوری که اورا رتیلا گویند حیات بزرگتر و پر زهرتر پدید آید
در علم نیرنجات فیرنج المودّت عمل وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و
انکه آن سعد زهره باشد اولی بود و عطارد متصل بود بزهره یا بمشتری و چون این کار
خواهد که بسازد دو اکیره دقیق ترمس و عجین کند بآب منی و بوزن آن عسل نحل با آن
اضافه نماید و القمی از این دو اچیزی شیرین از اطعمه یا اشربه بهر که خواهد دهد که
مطلقا از او صبر نتواند کرد و خود را فدای او سازد و از غایت محبت فیرنج البغض
بگیر دکا در یوسس جزوی و شونیز جزوی و این هر دو را با جزوی از عسل بلادر ضم کند و
از نره فا برایه هسته بوزن انها نماید و هر کس بخورد اند در طعامی حامض میان ایشان
عداوت و بغض پدید آید فیرنج الوهد بگیر دزیتونه بروغن بادرین حل کند
و بر خارج اجفان کسی بمالد کن شیخ عین را در نشود تا وقتی که با عسل حل کنند و در کتاب
خواص الاشیا است که اگر بگیرند ضفدع بری و در آب بپخت کرداند تا مهرا
گردد و اثری از لحم او نماند پس آن آب بر روی کسی بمالند نابینا گردد و چون خواهد
که بصلاح آید در آب ازیان اورا بشویند فصل دویم در دوکت و این لفظ
جمع دکست و دکت بیل را گویند که بدان حرب نفعی توان کرد و افتخالی یا ضیاع از آن
مقصود باشد و آن صورتها را انواع کرده اند و از جمله ده نوع درسته وصل آورده
میشود فصل اول در حیل طوالعت و این اعمال اهل رزهت و عمل کردن بدین
اولی به انکه هر کسی را از طوالعت حیله هست که بدان متفقی باد حیل المنجمین
چون کسی طالع را به چیند که به درطالع تو نحوز منعقد است و کوکبی که تعلق بفلان عضو
از اعضای تو دارد منعقد است اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت تو از
موم بسازم تو انزا در کاسه آب اندازد و بر بالای بام نهند و صباح ملاحظه کن اگر
آن عضو تباه شده بدان که حکم نجوم است پس از شمع صورتی بسازد و قدری از ملح
یا شمع عربی بجای آن عضو محکم بنید و روی از آن شمع رقیق بپوشند و بید و دهد و چون آن
صورت در آب نهد یکی از آن دو مذکور بگدازد هر اینه فنا دیدان عضو را دیابد

و آن کس در گمان افتد منجم بالمنجنیل از آن چیزی بگیرد و تعویذی که باید بنویسد **حیل
المعزمین** هرچه از ملاعب ایشان مذکور شد حیل معزمان است و از آن جمله کاری
دارند که صورتی از موم بسازند و گویند که دیوی ترا ایذا میکند در میان این صورت
است و من او را قتل و قطع میکنم پس هر عضو که از اعضای او ببرد خون روان گردد
و ناظر بیقین داند که دیو کشته است زیرا که در موم خون پیدا شد و این حیل چنان است
که از علقه بگیرد و در هر عضو آن صورت که خواهد پنهان کند و بپوشد بشمع رقیقه بر
وجهی که کس نه بیند پس آن عضو را که قطع کند آن علقه مضطرب گردد و از او خون روان
شود و حضار متحیر شوند و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در حمام و آن
وقتی میسر میشود که تبخیر کند بحشیشه که آنرا بنگباش خوانند و طریقش آنست که فتیله بزرگ
در سر چه نهد و آن فتیله مدهون باشد بشحم و ملح جریس پس با خود چیزی داشته از
چوب شطرنج و قدری لیقه بخرق و غبار کحال پس انجرا را روشن کرداند و بدان
گیاه تدخین کند و حب مذکور را با آن خونی که در طاس حمام است گرم حل کرده باشد
پیش آرد و چنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس بزمین زند و فریاد کند و از آن
خانه بیرون رود و هر که در آن خانه نگرد دود را متلون بیند و خون بسیار ریخته یقین کند
که دیو کشته شده است **حیل الزراقین** حیلهای ایشان بسیار است جهتی
که از روی رزق در گوشه نشینند ایشانرا از هم زبانان و همدستان چاره نیست
که باهم بزبان خواص با اشارت مخصوصه سخن گویند و از جمله یک حیله ایشان آورده
میشود و آن حلیست که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی او فزود میاید و چهره
وی رخشنده میشود و مردم متعجب و متحیر شوند و صنعتش چنان است که شکوفه شجره
که آنرا بحجة العالم گویند بگیرد و آب آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید و اگر آن بدست
نیاید بستاند جزوی از آبگینه حیوانی یک تیشه و دو جزو بیاض البیض و در کاسه
پاک صلایه کند پس در کوزه خام بداش کاسه ببرد و دیگر باره آتش دهد چون آتش
سرد شود بیرون آرد و یک جزو ماء الحمص و نیم جزو دستیره مغز تخم خربوزه بدستور

بدان خورانند و خشک ساخته در حمام بر کوی تنک بروی افشانند بعد از انکه عرق کرده باشد بمقدار پشت کاردی بر افشانند و یک ساعت دست بر آن نمالند انگه دست بمالد و آب بریزد و به مجلس درآید و در برابر روزن نشیند و یکی از مریدان مرآتی صاف بدست گیرد و اگر روز است چنان کند که در پیش آفتاب دارد و شعاع انرا نوعی سازد که بروی افتد و اگر شب است در پیش شمع داشته شعاع انرا متوجه آن سازد و بیاکه آن نور بروی بشانه ظاهر گردد که همه حاضران و ناظران از آن متحیر و متعجب شوند و از این سبب رواج بازار و رونق کار او گردد **وصل دویم** در اذیات و این علما است که از زرق مردم را از آن بیزار سازند و انرا با خذ مال بسبب راحت خود خود گردانند و بر سبیل اجمال زهر بابی سخن گفته میشود **اذا الزاهد** چون سجاده او را باب لیمون ولیمان بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید **اذا الکاتب** در دوات او بمقداری از تخم هندی بریزد مطلقا بر کتابت قادر نشود و یک حرف نتواند نوشت **ایذاء مقدم** مجلس او را اطعام باید کرد از تبن ممزوج ببعض النمل خود را از ضرطه نگاه نتواند داشت و اگر سرگین ارنب ویرا اطعام کنند همین خاصیت دهد و دفع ان بدهن النحل باید کرد یا بسفوف که از زیره کرمانی مقلو باشد **اذی الطباخ** سه درم بذر بادروج در دیک او کند آتش او چنان نماید که پر کرم است و مردم را از آن کراهت آید و از غریبی استماع افتاد که اگر دوده حمل بازه بگیرد و پاک بشوید و تاب دهد بروجهی که یک ذرع ده ذرع الی بیست انرا در سایه خشک کند و بعد از آن بمقراض ریزه ریزه کند بمقدار سر موئی و سر انرا به چیزی پاک سیاه کند و نگاه دارد و چون در مجلس طبق برنج گرم پدید آید مقداری از آن بروی طبق ریزد و ذرات بسبب حرارت در حرکت آیند و دراز شوند مانند دیدان سر سیاه و هم کاسه از آن متنفر شده و دست از آن بردارد و کسیکه اصل انرا داند خوش تناول نماید و باک ندارد **اذی الکیالین** هر گاه مقداری از نیل مسحوق در دیک روی اندازد جمیع کلوهای گوسفند ان زرد نماید چون سر گوسفند مرده

النحل

دیدان
کرم

اذی الخباز قدری زیبق در تنور ریزد یک نان بجای خود قرار نگیرد و بعضی بر آنند
که براده رصاص همین عمل کند و براده نحاس نیز گفته و قلع نیز مشهور است **اذی
الحلوائی** سکبستی نثر کند بر حلاوت او مقداری از صبر سقوطری هر که از آن
حلوا بخورد بر او ورد کند **اذی الطحان** مقدار پنجدرم قلع ریزه کرده با براده
رصاص با قدری گندم در ثقبه حجر اسیاب ریزد فی الحال بر جای بایستد و نتواند
که گردد تا وقتی که سنگ را بردارند و آن پاک کنند **اذی صیاهی** شد درم
افیون مصری با پنجاه عدد جوز در آب آهک بجوشانند و با سبوی بخورانند فی الحال
بیمار شود چنانچه قدم از قدم برندارد و چون روغن گاو در گلویش ریزد فی الحال
به گردد **اذی صایغ** مرارة الثعلب و ابراز ذهب بالد در دم بلون نحاس
برآید و موجب انفعال زرگر گردد **اذی صیاد** هرگاه کسی در وقت صید فیل
یمین را در شمال اندازد و برعکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش نرود **اذی
دفاف** وطبال اگر جلد ذئب بگیرد و دف کند و دف بر آن دار و جمامی مشق گردد
و اگر از همان مذکور طبلی بسازد هرگاه بنوازد جمیع طبول که در آن نواحی باشند پاره
پاره شوند **اذی فقاعی** مقداری ملح مدقوق در مجمره وی افکند جمیع یخ او بگذارد
و آب شود **وصل نیم** در حیل دکاشره و آنها جمعی باشند که بتدبیر و تلبیس
مال و متاع مردم را متصرف شوند و مخرقهای ایشان عجیب و غریب است و دانستن
مخاریق ایشان جهة حفظ مال و متاع خود لازم است و مقدم همه مخرق ایشان آنست
که تزویر میکنند که سگ بر ایشان بانگ نکند تا هر جا که خواهند در آیند و این صورت چند
وجه دست دهد یکی آنکه لسان ضبع در دست می گیرند و مادام که آن شیء در دست
ایشان است سگ بر ایشان بانگ نکند و چون دندان او را با خود نیز دارند همین عمل کند و
دیگر پیه و ج صنمی را بگیرند و بگویند بغایت نرم و با این کلب سحق نمایند تا عجین گردد و از
آن صورت سگی سازند و بازبان گفتار در خرقه بسته با خود نگهدارند و خاصیت آن در
کلاب اقوی باشد نه برحال بانگ زنند و نه او را بگیرند و نه گزند **خاتمه** در لعبهای

شیخ لقطاع

متفرقه که خالی از غرابت نیست لعب الایقاد از افروختن و روشن کردن
چراغ باشد از دور و طریقش آنست که بگیرد گوگرد با نفط سفید بر آمیزد و دار او یا چوب
فطی و راز بکشد از بن او تا سر او و فتیله را روشن کند و اگر چه چوب بیست گز باشد
و بر دیوار خانه عمل توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سطبر تر بود تا آتش
نیک بدود و دود لعب القرطاس از کاغذها بسازد که بر او کباب توان کرد و چنا
توان پخت بگیرد شب یمانی و مقداری کافور با یکدیگر ممزوج کند و کاغذی را چون
تابه بسازد و اگر چهار پهلو بود بهتر باشد و از این مذکور بر روی اندابد و تکرار عمل نماید و
بعد از جفاف بر آتش دان نهاده روغن در روی کند و آنچه خواهد از لحم و بیض و غیره
بروغن بپزد لعب التسکین دیگی که در جوش باشد فی الحال غلیان او را تسکین
دهد و آن چنان است که بگیرد ضفدع بری و بگذارد تا خشک شود پس استخوان بزرگ
وی را بگیرد و هرگاه که خواهد این عمل کند آن عظم کبیر را بر سر دیگ جوشان نهد فی الحال
غلیان او ساکن گردد لعب القطع برشته ضعیف استخوان بزرگ را دو نیم کند عملش
این گونه است که بگیرد رشته نازک از قطن و تر سازد آنرا بماء الملح و الرماد و بکشد آنرا
بر استخوان چند نوبت بریده شود لعب البکاء سحق کند زاج ابیض را با دهن طیب
مثل روغن بادام یا روغن گل یا زنبق و بدان مسحوق گلی یا ریحانی بیالاید هر که از آن گل یا
ریحان بو کند فی الحال بگریه در آید لعب دفع الغلی صحیفه بسازد از اسرب بقدر
قدره دارد و وضع کند و آب بروی ریزد هر چند آتش کند آب بجوش نیاید بلکه چنان
گرم هم نشود لعب رقص الکلب مقداری از دارچینی خالص تازه تیز بو
صلایه کند با دقیق آمیخته نان بپزد و بسگی دهد و بعد از زمانی گریه کنان در رقص آید
و اگر بیشتر خورده بیشتر گریه کند لعب الضحک بازیست که موجب خنده باشد و این چنان
بود که از آن تراب که جمار در آن فراغ کرده باشند بر دارند و در زیر سفره یا خوانی که
بر آن طعام خواهند بر زمین بریزند هیچ کس طعام نتواند خورد از بسیاری خنده و کسی
[illegible] انداند و گفته اند اگر کسی را بگیرند موی سر آدمی در پای وی ببندد و در زیر
۱۳۳۳/۱۹ سفره بیفکنند همین خاصیت دارد

مقصد سیم در علم کیمیا

و آن عبارتست از معرفت تغیر صورت جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت کرده

فصل اول در شناختن حجر مکرم و ساختن حجر مکرم و بکار بردن آن بطریق عمل جوانیه مغربیه و طریق عمل برانیه بدستور حضرت ادریس و حکماء ما تقدم الی زماننا هذا نسبت میدهند این علم شریف فن لطیف را بفرمان شاه ولایت مآب علی مرتضی علیه السلام و آنچه از کتب قوم استخراج و از اصطلاحات ایشان تجربه نموده فنی بالاختصاص درین منتخب بنگارم بدان ایدک الله تعالی که در علم اکسیر استماع از مولی در فن الصنعة الشمس والقمر استخراج ایشان فی هدایة نور فی صنعة البیضا وصنعة الحمراء صنعة حمرا از صنعة بیضا اخذ نموده مذهب الاعظم حکماء کبیر ملتهم و بعضه را اشق ده معنی قولنا لولا القمر لم تکن الشمس ولولا الفضة لم تکن الذهب وأردنا من الفضة البیضاء وانها صنعة البیضاء واخرجنا منها ذهب وسمیناه بالصنعة الحمراء فانی خذون فرع الحجر لا من اصله ولا من الحجر مقصود کلیه حجر مکرم است و اخذ فرع حجر منوط است شناختن اصل حجر است

فصل دوم در معرفت حجر مکرم و ترکیب الاحجار حجر الحکمة الصنعا

در این جا حجر مکرم را آشکارا بنمایم برای برادران بدون رمز تا بدانند وله از چه تولید میشود شناختن اصل حجر و ساختن حجر و بکار بردن حجر را آنانکه بدانند که حجر مکرم در ثبوت او بدین دستور است بدانکه حجر مکرم مراد از موی سر انسان است که باید اول حجر را بعزرائیل عذاب روح و نفس را جدا و خارج نماید بعد به تطهیر آن جسد کن تا از اوساخ مانعه حایله بتدبیر عملی پاک شود و پس آنچه خارج نموده برگردانیدن تا بنا بید اسرافیل روح آن جسد مرده زنده شود و خلق بدیع ملاحظه کنی چه که جسد روح غیر را قبول نکند و روح هم جسد غیر را قبول نکند و امتزاج و نفس پس از تفصیل اگر چه دو شئ دیده میشود ولی در باطن ذات متحد و یکشئی

و آنچه از حجر بیرون میشود در هر مقامی بمناسبت آن مقام اسمی که دارد داند قبل
از خروج از معدن اسمی دارد و بعد از خروج اسمی قبل از تطهیر اسمی و بعد از تطهیر
اسمائی و در مقام ظهور اثر و فعل اسمی و در هر مقامی هر یک از روح و جسد نامی
واند قرار مقصود ما مخلّ مقطر از حجر است و این ماء الکبریت و ماء الشب
لعاب الافعی والنحل والحجر و نار الهواء و ماء الهواء این تمام بیان برای آن است
که بدانند حجر صاحب دو رکن است نار و ماء یعنی رطوبت و حرارت و این ماء الهی
قبل از کسب دهنیت از ارض کبریتی ماء الهواء ذکر میشود چه که رطوبت در او
غالب است و بعد از آن که این مقطر اول که ماء است کسب ناریت از مقطر ثانی
نمود عنصر نار رکنیه در او ظاهر است در اینوقت بنار الهواء نامیده میشود و این
رکنین اعظمین فی الحقیقه ما علیه از هواء ظاهر فسبحان من خلق الالوان بهمه
این اسامی مذکوره بما مخلّ از حجر راجع و همین قسم ارض حجر و سایر ما یخرج منه را
قیاس کن برخی بروح و نفس و جسد گفته اند و برخی ارض را حجر گفته اند و ما یخرج
منه را زیبق و کبریت بظاهر دو تا هستند لاکن فی الحقیقه متحد بیک ذات و یک
نفس اگر یکی بناشته حل طبیعی تتبع که اول رتبه اوست دست ندهد باری این
زیبق و کبریت که از یک معدن ندو رخ و اختند و ذکر و انثی ایند و را تطهیر کنند
تا از اوساخ ناقصه ظاهر شود و قابل امتزاج گردند و مقصود از تطهیر آنکه تدبیر
نمود تا آن مشاکلت باطنیه در صورت ظاهر شود تا قابل مزاج گردند مثلاً
زیبق رطوبت ظاهریه او مانع امتزاج او با کبریت است پس ماء الهی که از
همین حجر حکمت جاری شده و بعضی آن را نامیده اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه
او که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زایل شود و حرارت باطنیه ظاهر
گردد در اینصورت سهل است چه دهن با دهن زود امتزاج گیرد لاکن آب
و دهن هرگز امتزاج نگیرند پس جهد باید که تا دهن باطنیه زیبقیه که نظر اغلبیه
رطوبت امتزده مانده و محجوب گشته بتدبیر عملی ظاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه

[illegible]

دهن است متحد شود و سبب اعظم اتحاد و مزاج درین صنع و حکمت جدا است
مفتاح بعضی نار دانسته اند غلط است مفتاح المفاتیح عقل است مناسبت چرا
که حل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود مگر بمشابهت و مشاکلت یگانه مقصود از
ماء الهی نه ماء آبی است بلکه ماء منعقد از حجر مکرمست اگر چه این ماء بصورت ماء است
لیکن در باطن نار است و اطلاق لفظ ماء بر او بنظر برطوبت و برودتیست
که در ظاهر او مشهود است پس این زیبق و کبریت اگر در ظاهر دو اند در حقیقت
یک دانسته اند و یک نفس اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوعست
و فاعلست و حامل سقین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت
فعل اوست که از شرار ماء احداث میشود مخزن و مبدا و معاد این امر همه حجر است
پس از تفصیل یک اصل و سه فرع از وی بیرون می آید چنانکه روح و نفس مع ذلک
چند نام دارند در مقامی زیبق و کبریت و در مقامی روح و نفس و زیبقین
و نفسین و روحین و قرار و ما لانهی بهم پیامند و مسمی همه تنها یک چیز است
در مقامی که زیبق گویند بجهت آنکه پرواز میکند از آتش آب نامیده اند برای آنکه
ماده کبریتی داده و لیکن مردمان نادان ندانستند و این زیبق را زیبق بازاری
خوانده اند و حجر را بمعادن سبعه و انجم سیاره متعلق دانسته اند برای رنگ
سرخش زهره و نحاس نامیده اند چرا که سکین و در آب میشود و چون رنگ
حجر بقوت زیبق محلول مصعد شده و مشتعل گشت در اینجا او را ذهب نامند
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور   این مقامی است
که کلام الله ناطق الوا الائمة الهدا در تفسیر می فرماید این مقام
اکلیل الا کالسیل است و کبریت الاصفر و ذهب حکما و سر الاسرار
و باجمیع معادن را بهمین قسم قیاس کن و باخلاط اربعه صفرا و سودا و بلغم

و دوم که ظهورات طبایع اربعه اند و در شخص انسانی نامیده اند اشرف اجناس
ثلاثه را باید دست یابی و حامل حجر مکرم و بقدر خاصیت از او اخذ کن بنا را
به تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکله کن و چون غیر مشاکلین خارج
شده و مشاکلین مهیا شد چنانکه قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام خذ
الزوج مما الذی من جنسها وقرانهما ثم حللهم وفصلهم واجعلهم
ذکراً واحداً این مقام تزویج اول حکما است پس اینها الطی را که ذکر ا
و زوج است و فاعل است با رض کبریتی که انثی و مفعول است تزویج کن
چون چندی بر آید و بگذرد نطفه منعقد شود چه که گفتم حجر قوم مصنوع است
و او بست که در مکنون و سر مخزون پس این ولد نورانی که بقوه روحانی بوجود
آید از عنصرین متقارنین مشاکلین یعنی زیبق و کبریت موجود شد از بطن ها در
خارج کن این زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن سر حد
ولیکن زمان تحلیلست پس بگیر این ولد مکرم را یعنی این ارض مقصوده را که
از نار کبریتی و ماء زیبقی بوجود آمده و پاره از زیبق محلول که ماده و حقیقت او است
مخلوط نما و در آتش ملایم معتدل بگذار تا بعضی از آن ارض مقصوده حل شود
مجدداً آب اضافه کن تا آنچه از ذات کبریتی که در این ارض طیبه مبارکه که
مکنون است بقوه مفتاح زیبقی حل شود و باین آب متحد گردد و مکرر از عمل
شود تا آنچه از صبغ که نار است و حقیقت نفس است از ارض که حجر مکرم است
خارج شود و بعضی بزیبق تنها اکتفا نموده اند در این رتبه و در سر این راه که پیمودند
اورا قمر و اکسیر قمر خوانده اند و صبغ مطهر خوانده اند و حل و عقد گفته اند و عمل برای موسوم
ساخته اند و چون تقطیر دوم نمائیم تا دهن الحمراء گردد و کبریت الاحمر و علم الاکبر
و زیبق الاحمر و شمس الاعظم و حجر مکرم نامیده اند و در حقیقت نفس الامر مرکب
است از روح و نفس و جسد و صاحب طبایع اربعه چه که بقوت روحانیه
از هر رکنی روحی اخذ نموده و با خود متحد ساخته و احتیاج برکنی دیگر ندارد و

خودش

خودنش حامل جوهر فاعل است و بذاته صانع چرا که بتشهیر ظاهر کرد دیده از روح
وسواد و رطوبت خارجه که مانع از ظهور اثر و فعل اوست این است که قدما او
را در هیچ وقتی اکلیل غلبه نامیده اند چه که غالب است بر کل اجساد و نافذ الحکم
است بر کل معادن ولیکن اگر روح و نفس با رض ظاهر نقیه خود که بمنزله ید
بیضاء و ارض عطشان نامیده شده اند بریمانی احسن و اصلح و اسلم است
ولی بواسطه امتزاج نگیرد و اتحاد نه پذیرد چه که این صبغ که نفس رطبه و نوشادر
معدنی نامیده شده و آب بود و کسب دهنیت از ارض خود نموده و هوا شده
و بعد از خشکیدن رطوبت بصورت نار که حقیقت کبریت ظاهر شده نفس یا نسیم
گفته اند و اگر با رض یابسه بخورانیم او را ما ارض بگدازد و در اینصورت حل
طبیعی و مزاج حقیقی نخواهد شد چه که ارض عطشان مستحق آب است اگر آتش دهی
هلاک گردد و بمیرد و دیگر زنده نشود پس ناچار باید این ارض یابسه را با آبی که
از عنصر اوست بنوشانی بمیاه الذی من جنسها تا نبات بروید و گیاه سبز شود
زیرا که ارض محتاج آب است و همچنین نار چه غذای حرارت رطوبت است و چون این دو
کن بترتیب معتدل شدند قابل امتزاج باشند و این آخر مقامات تزویج است و
این ارض ثانی که غیر از ارض اول است و فی الحقیقه بقیه ارض اول است به باد
نامیده شده وانها صابوه علی النار لن یجزع و لن یحرب عنها پس این صبغ
طفل بشیرخوار که از ابن العذرا که از عنصر اوست بموافقت بدستور سابق تربیت
کن زنهار زنهار مبادا خوراک و غذای غیر موافق بده دهی که فورا بمیرد و بسجد رشد
و بلوغ که مقام تاثیر و غلبه اوست نخواهد رسید و فی الحقیقه این ارض میت است
چه که روح از او اخذ شده پس باید باعانت روح مبعوث شود یعنی زنده و پاینده
گردد برای طرح عمل خط کش و قطره بقطار و موم اندر آب ولی در عمل قمر هرگز
احتیاج بصبغ نیست باید ارض را تنها تشمیع نمود و مکرراً حل شود تا تماماً کامل
عیار گردد و این یک راه است که براه بترانی میرود ولی راه عمل حوالی شمسی باید

صبغ مطهر باین ارض مشبع بخور انیم بدستور اینده تا عمل اکسیر شمس تمام شود و مراتب
تشمیع و حل و عقد منوط و مربوط بتعقل و درایت و استعداد و قابلیت و استقامت
ارباب صنایع و مشتاقین علم کاف می باشند و خللی به تحدیدات وقتیه و عددیه ندارد
دیدم پس از مراتب تشمیع بیک حل عقد با سیقه تدبیر پاک و پاکیزه اثر انفاذ اکسیر ظاهر
شد و هم چنین در مهلین تا نه ماه هم اثر انفاذ ظاهر نشد و با انکه اصل حجر را بمجار الهی
و مفتاح زیبق حل کنند و آنچه از او اخذ شده مجدداً با ارض باقیه بتدریج مسلط کنند
رتبه برتبه تا غرق شود و چند تکرار عمل کنند تا جمیع ارکان از روح و نفس و جسد آب
شوند این است که می فرماید الحجر طریق حوائل وهوائی فی منصره و ناری فی طبیعته
و محرق بحرارته کل ما فی طباعه پس آتش نرم تا رطوبت را از این میاه جذب
نماید و صورت نار که در ذات این میاه مضمر و در باطن است ظاهر گردد و صورت
آبی مضمر شود و چون دهنیه باطنیه ظاهر شد تا چار عقد شود و چند مرتبه حل و عقد
کن تا فاعل گردد و نافذ شود و میزان طبیعی ظاهر گردد باید حجر را با آب الهی نمائی تا آنچه
صبغ سریع الانحلال است با این آب مفتاحی که زیبق است حل شود و آب زیاده
کن تا آنچه حل شد صعود نماید این است دهن الاعظم و دهن المبارک و دهن الالهی
و زیبق الشرقی و هواء الحقیقی و روح الالهی و ذهب ذی جناحین که بقوت جناحین
یعنی آب مفتاحی و نار عنصری طیران نموده و متصاعد شده فی الحقیقه جناحین رکنین
باعظمین فاعلین که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجساد و اینست
طبیب بحرکت صحت اجساد علیله مریضه از بری و بحری و معدنی و نباتی پس باید
در قدم تعقل و تدبر و تفکر درین صنع الله الاکبر نمایند و آنهائیکه مانند صبر ع
و مفتاحی متقرب است باید متشاکل و متقارب باشند تا مؤمن و منقاد و مرید
و مراتب گردند بکمال سعی و کوشش روحانی در تمام اشراف اجناس موالید
ثلاثه همین اکسیر موجود است در عالم اصغر خاکی از نمونه عالم اکبر است بلکه محیط
همین برافلاک عالم اکبر است اما باید دانند که تمام الاشارات والکنایات

و میزان در اعمال در کیفیت است نه در کمیت و در مشاکلت است و علم میزان
مقصود از ولد یا تولد که زیبق و کوگرد باشد جوهریست مطلوب تا که بقوه آتش
تصعید و بقوت آب از ارض حجر الهی بگیریم و مولود ارض چرا که تمام جواهر
و معادن را اوست پدر و می زاید و از وی پیدا میشود ابن العذراء تا شیر
میدهد بچه را تا زمانی که جوان رشید میشود و مثل یا در رحم در بچه دان
زن در نه ماه بچه بدنیا میاید عیناً بدون کم و زیاد نطفه حجر متکون میشود
ماه بماه روز بروز درجه بدرجه تا بدرجه کمال روح و نفس و جسد از نفس بدن تنها
داده از آتش ظلمانی آب نورانی را می گیریم و عالی را از سافل دانی جدا
می کنیم و آب و ارض را تفصیل و تطهیر مینمائیم و مزج میدهیم و تزویج میکنیم کوگرد
را باتش نرم میسوزانیم تعفین رطب حکماست تا ارض کبریتیه از ماء کبریت
خارج شود و این ماء لطیف حاد نورانی را بر این ارض ظلمانی مسلط نمائیم
برده تقطیر تا آبی در ارض نماند قدری ازین آب بر این ارض مطهر مسلط نمائیم
و در تعفین رطب بگذاریم و مکرر نمائیم با این آب کبریتی با ارض [illegible] شده
پس قدری ازین ماء بر زیبق جدید تا (۲۹) مرتبه میخورانیم تا این ارض مشمع و
مشمع شود درین وقت اکسیر قمر تمام است و بعد مقطر میسازیم آب اول را و
بر ارض کبریت مسلط مینمائیم و زود تقطیر مکرر تا این ماء الهی بجز از حقیقت نفس در این
ارض باقی ماند حل نماید و از نفس هیچ باقی نماند از کان حجر که روح و نفس و جسد را
در اینجا کامل خواهد بود زیبق الانبیاء نامند یکی ازین زیبق انبیاء بر این ارض مطهر مسلط
کنیم تا این ماء الهی قمریه که گرفته ایم از طلا بجزو دیگر حل نماید و جزء خود کند یعنی ارض
کبریتی و ماء زیبقی را مشمع و متحد نمائیم و بعد ازین ارض مشمع تا یک اربعین در حل
گذاریم تشمیع شود این اول مقام تحلیل است و اب و ام اکسیر قمر و چون ذهب
مطهر مذکور را که همان نفس است با این ارض مشمع و منور و مشمع نمائیم اکسیر
شمس [illegible] مادر و پدر اعظم انبیاء و اولیاء تمام تدبیر و این کلمات را اسرار [illegible]

انبیا و حکماست که روح و نفس و جسد باید از یک نقطه بسیطه باشند و مقصود از عالم
اکبر و حجر مکرم با جامع اجناس موالید ثلاثه هویدا شد پس بدانند که رکن اعظم در تدبیر
اعمال صنعت حجر مکرم آتش است که با عانت او جمیع این مقامات اتمام پذیرد و
لاکن آتش ملایم تخفیف چراکه تندی آتش و قهر بیهوده زاند و اگر خواهی بطریق بدیع بسبیل
جدید جمیع عمل نمائی انفاس معدنیات و ارواح النباتات و اجساد و انزا بمیزان
طبیعی که مسطور از انظار افهام عباد است علم میزان ما راست که بعد از عالم
نگذ... ر د با آب گرم ملول پاکیزه نمائیم حجر مکرم را تا هر کدام رنگی با اقتضای عالم
طبیعت خود ظاهر نماید زرد سفید سرخ سیاه تا از هم بشناسیم بعد مزاج
دو اینها را مزاج کلی واقعی و مزاج کلی صورت نه بندد مگر آنکه بگردانی جمیع اینها را
آب جاری مقطر سیال و بعد در حل بکذار تا مزاج یابند و متحد شوند اتحاد حقیقی
یقین که هرگز منفصل نشوند و چه انکه دید این است مقام خلود اجساد و حشر اجسام
از محل خود به جنت خلود که مقام بقای این روح زیبق است در جسد کبریتی مخلد
میشود یعنی دیگر ازاله صبغ و تغییر و تبدیل درین مقام محال است و از اینوقت
قیامت اجساد درین رتبه تمام است و این از اسرار طبیعیه و جواهر علم صنعیه
در عالم طبیعت است بعضی از انبیا از زیبق وحده عمل را اتمام نموده اند بدانکه
این حل تشعیف نورانی را که اخذ نمودی اگر سه مرتبه روبر سلفی نمائی تا جامد شود
یا دهن که کبریت است و صبغ که همان ارض مطهر است مزاج یابد یعنی حل شود
عقد کند و این هنگام برنگ یاقوت جلوه و ظهور می نماید و جمیع اجساد معدنیه
را رنگ نافذ ثابت کند و بزعم قدما اکسیر خط کش و اکسیر قطره قطار نامیده اند
برای انفاذ در جمیع اجساد معدنیات امروزه می بینیم که این رنگهای لطیفه جلیله
مکنون است در معدنیات همین که از این اکسیر حجری معادن که حامل صبغ
شده اند چهارند همان زیبق و کبریت و زرنیخ و نوشادر و اجساد اینها همه
ذهب فضه رصاص حدید و نحاس و اعظم کل در باب حمره ذهب از نحاس

و در باب بیاض حجر از رصاص و اما نقش حمره کبریت و نقش بیاض زرنیخ و زیبق است
و تنقیه و وصل مزاج محل نوشادر است تمام ابواب معادن که ذکر شد اما
معدن الهی که از اب و ابن و روح القدس است از خلاصه کلمات انبیاء معلوم
میشود که اصل عمل از زیبق و کبریت است لاکن نه از زیبق و کبریت عامه بلکه از زیبق
و کبریتی است که از حجر مکرم کریم و مفتاح آتش عنصریست که با عانت او می
گشایند و مزاج میگیرند و دیگر هر نفسی باید علم موازین که اصعب علوم است و
نزد حکمای قبل از فلسفه و غیره بعضی که مجلدات درین علم تصنیف نموده اند جمیع آن
نظر و عقل تو منوط و مشروط است احتیاج بمیزان ظاهره ندارد و در ذکر اسامی
مختلفه که در کتب مذکور و مسطور است تا جمیع مراتب مبرهن شود بتماما بدانکه
اصل این سر اعظم و امر قویم از شمس و قمر است که همان زیبق و کبریت انبیاء
و حکماست و لاکن اسامی مختلفه بحجر مکرم گذارده اند که از انظار مستور و از اغیار
محفوظ ماند و هر نامحرمی محرم اسرار الهی نشود و این است زیبق کبریت ارض
روح جسد نفس ذکر انثی بیض بیضة الشعر بیضه شرقی و زیبق الهی ماء الهی
زیبق غربی راس و ذنب ماء حیات ابن العذراء مفتاح مطلق ماء الحجر بول العجل
بول الصبیان ظاهر باطن سواد بیاض بجمیع این اسامی نامیده اند و بعضی
اختصار باسم واحد نموده و حجر نامیده اند زیرا که بر اسرار تدبیر واقف شده و
مال اخذ نموده اند و او را زیبق شرقی و ماء کبریت و ماء حیات و وصل و ماء مشبت و ابن
العذراء و مفتاح مطلق و ماء الحجر و بول العجل و بول الصبیان نامیده اند و چون او را به
تقطیر استخراج نمایند یعنی ماء اولرا که از شجره زیتون اخذ شده رد باسفل نموده در تعفین
گذارند تا سه نوبت تمام شد او را ماء مثلث گویند و او دست کلید در کنز الهی و
کلید ارض او به اسماء لاتحصی نامیده شده مثل رصاص و کحل و نحاس المحکمه و
اسفیداج و مغنیسیا و مرتک و راس المعدن و جسد و زیبق غربی و ماء دن
الکل و اسماء لغویهم حکما ذکر نکرده اند بلکه در مراتب تدبیر باقتضای آن حالت

ولون اسمی ورسمی مقرر داشته اند مثل انسان در هر حال باسمی ورسمی موسوم
وموصوفست از حالت علقه تا مخلع شدن بخلعت فتبارک الله احسن الخالقین باتمام رسید
بیان معرفت فصل در دستور و بکار بردن حجر مکرم
روز نخستین فروردین ماه که روز نوروز سلطانی است در وقت تحویل موی سیاه
مشکی از سر پسران و دختران صفراوی سوداوی مزاج پانزده ساله الی سی ساله
چاق سفید پر خون تندرست بی زنرا بگیرند دو جزء از پسران و یک جزء از
دختران و بشویند در آب گرم با بوره ارمنی تا خوب پاکیزه شود و پس خشک
و باقیچی بچینند باندازه یک جو و بگذارند در شیشه کردن دراز شکم بزرگ و بالای
او باندازه انگشت ماء الحی بریزند و تا چهل و پنج ساعت رها نمایند با حمام ماریه
یا قعر عمیا تقطیر کنند پس تقطیر اول را بریزیم در بالای آن و دو مرتبه تقطیر سازیم و شیشه
را با گل حکمت گرفته باشند پس از دفعه دوم مقطر ساختن در شیشه سربسته حل و
عقد نمائیم تا دو مرتبه بعد از تشمیع هذا الماء الذی یحیی الارض بعد موتها و مکرر
ماء اول و ماء ثانی را بر سر او ریخته بگذاریم تا ۴۰ ساعت بماند تقطیر کنیم در قعر عمیا و
باز بعد از تشمیع دو مرتبه حل و عقد سازیم ظاهر شود حکم النشور این دو آب زیبق و
کبریت است و ذهب الحکماء و فضة العقلاء نامیده اند و عنصر اولیه او یبوست
و چوبست و آب دوم حرارت و رطوبت است تمام میشود چهار عنصر معدن الحی
پس تفصیل و تطهیر و تزویج لازم است تا ذهب قوم گردد و کبریت الحی شود پس
از آن شیشه را نگاه نمایید بالای آب نوشادر سفید باشد تا رخت کبوتر بسته
باشد بر دارند و در شیشه نگاه دارند که هر دو دو مرتبه این نوشادر در مصعد فوق
آب دو ثلث باز ارضیه موی را با ده یک نقره مکلس و ده یک اینها سیماب مایه
تر کنند و باز در حمام ماریه تقطیر با قعر عمیا و تکلیس با حمام ماریه جوهر کنند با شش ماه
آفتاب گرم قالب الاسد و نرم نرم تقطیر نمایید این مقطر بعد از سحق تشمیع و تفصیل
و تطهیر و تزویج او دو طرح و تدبیر است یعنی اکسیر قمری که باید طرح شود بر حبه

قمر یا قلع یا مس مطهر یا سرب مطهر قوة ظراحد ان منوط و مربوط است بتدبیر و
سلیقه استادان صنعت الهیه و تقطیر دوم مانند یاقوت است در عمل شمس
جوانی زنجفر و زعفران الحدید و زنجار و طلای معدنی که همه مکلس باشد اگر بکار
برند بهتر است و در تقطیر سیم آب دوم را نمایند و این مقطر در عمل خط کش اکسیر
جوانی نامیده اند و علقه خوانده اند

دستور دوازدهم دو مرتبه باز از موی تازه شسته هر چه خواهند بریزند
در قمر عمیا و پیش از ریختن مو در شیشه با آب مقطر اول سحق و صلایه نمایند و تنقیه
کنند و تا چهل مرتبه تقطیر نمایند و تا ۱۰۷ روز اندک اندک با نقره مکلس تزریق
نمایند تا آنکه مانند کره و روغن سفید گردد و بدون حمام ماریه تحلیل محال است
که این عمل در ظرف دیگر از تندی بسوزد و کار تباه شود

دستور سیزدهم پس این نطفه دو یا چند رحمی را در قمر شیشه سر بسته در زیر
سرگین اسب خاک کنند تا چهل روز و هر روز سرگین را تازه نمایند در این
مقام این طفل را زیبق رجراج نامیده اند بیرون آورند و عقد کنند بحمام ماریه
یا قمر عمیا بحرارت لطیف

دستور چهاردهم تدبیر دهن مبارک یا دهن الهی و یا دهن الزیتون لا
شرقیة و لا غربیة بدین دستور نمائیم از آب چکیده اولی موی سر جوانان
هفت جزء و از روغن سه جزء و روغن را در میان کهنه کتان گذارند و آن
کهنه را در میان آب مذکور تر کنند و خاک کنند در زیر سرگین اسب تازه
و هر روز سرگین را تازه نمایند پس از ۲۱ روز تعفین شود دهنی مانند یاقوت
الاحمر مقوی الابصار این است مانجا از اسپس برارند و نگاه دارند

دستور پانزدهم پس بگیرند از آب ربیعی که عمل و عقد شده یا آنکه ماء
الرجراج است سه جزء و از نشادر مذکور که در دستور اول ذکر شد یک جزء
بسایند و تنقیه کنند از این آب سرخ مذکور در هاون با شیر ابرش تا المید

الاحمر پس میشود برنگ ذهب الابریز

دستور ششم پس بریزند درمیان قرع و انبیق عمی و مقطر را بردارند
و عقد کنند در زیر سرگین اسب تازه تر تا چهل روز حل میشود و هبا المرجع
است پس دوباره عقد کنند خاکستر سرخ رنگ میشود اکسیر احمر هبا منند یک
مثقال از این اکسیر را بریزند بر یک صد مثقال از قمر یا مشتری مخمر میشود شمس خوب
لا تحول ابدا فی بعض الدهور و اگر حل و عقدش بیشتر نمایند و ساختن شده ارکان
او را خوب با تدبیر در نوشادر شعر تبیق الشعر تحفیر الشعر که هر سه را از خود موی
گرفته باشند بدستور درجه او بسیار بلندتر میشود یک نخود بصد نخود و صد طرح
میشود بخوبی و اگر یک مثقال او را بر صد چند از بلور آبگیرده بریزند یاقوت میشود این است
حجر الشمس و اکسیر اعظم تمام شد دستور حجر مکرم و اکسیر اعظم **فصل چهارم**

استکشاف و اکلیل تجربه جوهر حجر از حجر الموی شعر انسانی

موی سیاه دختر و پسر جوان را برای تجربه اکسیر خط کش یا اکسیر قطره بتقطار گرفته ام
شسته و خشکانیده و ریزه ریزه کرده در ظرف چینی با ملح قلیاب سحق و صلایه نموده ام
و در قعر عمیا نمک مکرر اندک اندک بر سرش ریخته ام در بالای اجاق در دیگ گل
ریخته و سر ظرف را بمهر سلیمانی مهر کرده ام و خاکستر بیخته بقدر چهار انگشت از
زیر و بالا احاطه نموده و ریخته ام و دهن اوجاق را با آجری بسته ام و آتش بقدر
گرمی آفتاب داده ام در دیگ بزرگ یا شیشه بزرگ که ارض و طول آن دو وجب
باشد و در بالای قرع سرپوش گذارده ام و وصل با خمیر نموده تا محلول شد بیرون
آورده و در قعر دیگر ریخته ام پس انبیق وصل کرده تقطیر نمودم مقطر سفید آمده باز مقطر
نمودم مایل بسبزی شده آب فوراً قابله را عوض نمودم تا مقطر یاقوتی چکیده
شد آب اول از نمک قلیاب بود و آب مقطر قرمز دوم روغن قرمز بیست مانند
یاقوت سرخ همین که مقطر دهن چکید تمام آتش را از زیر اجاق بیرون آوردم
پس از یک ساعت دیدم که میخواهد بالای آن آب نوشادر بسته شود فوراً اسرد

نمودم و آن کلس سفیدی که در قعر بود تمام را بیرون آوردم با دو بار وزن زرنیخ
و شفاف کردید پس اینکلس زرد را در شیشه کرده و مقطر اول که ماء الابیض نامند
سه دفعه بر سر او ریخته و هر بار بقدر گرمی آفتاب آتش داده طبخ دادم تا خشک
شد به پنج وزن او آب صبغ را که او را دهن الاحمر نامیده اند به تشویه و تسقیه
بجز دستش دادم و تشمیع نمودم ولی اگر در اثنا تقطیر سعی آتش کم و زیاد شود
این کلس زرد نشود و سیاه بیرون آید آن سیاهی فاسد میکند کار را پس لابد
باید ماء الابیض که آب سفید است بر سر کلس رد نموده و در قرع مقطر ساختم و اینقدر
رد و تقطیر نمودم تا سفید شد پس کلس سفید را سحق نمودم و پنج وزن او دهن الاحمر
به تسقیه و تشویه بجز دستش دادم و تشمیع ساختم بکمال خوبی و با کمال سلیقه و
چون اینجا رسید بعد از رد و تقطیر و تشمیع بر طلای سفید و نقره شکسته طرح
نمودم مانند طلای معدنی با نقل نوعی یا رتبه برآمد هر چه بیشتر در روح رحمت بکشند
طرح او بر چند زیاده شود این است تجربه حقیر اکنون از اصطلاحات این فن
بعضی نوشته میشود بدانکه تقطیر عبارت از آن است که اجزا را بسایند یا
آب حل کرده محلول را بواسطه علاقه بظرف دیگر گیرند تا صاف شود و تلطیف
بچکد سحق آنست که اجزا را در هاون سنگ بسایند تصعید آن است که اجزا
را در ظرفی کرده و ظرف دیگر بالای آن نصب نموده و لبهای هر دو را با گل
حکمت بند کرده بعد از خشکانیدن در سر آتش گذارند تا جوهر اجزا بسطح ظرف
بالا بچسبد تشویه آن است که اجزا را در بوته نهاده و بوته دیگر سر پوشش نموده
و لبهای هر دو را بند نموده در آتش گذارند تشمیع آن است که بحالتی در رسد
که باندک حرارت آتش مثل موم گداخته شود تعفین آنکه اجزا را در ظرفی که مناسب
آن باشد در جائی گذارند که عفونت در او پیدا شود و کرم بوجود آید حل آن است
که اجزا در شیشه کرده در زیر سرگین یا زمین نمناک دفن کنند تا آنکه مثل
آب شود عقد آنکه اجزاء محلول را در ظرف زجاجی کرده بر خاکستر گرم گذارند

تا منعقد شود و در این فن حل و عقد از جمله اسم اعظم است که مشکلات و فوائد را
بدین تدبیر بحالت تکرار عمل بر سر آتش قیام پذیرد و انتهای حل و عقد هفت مرتبه است

مقصد چهارم در لیمیا است

و آن عبارت است از علم با موری که انسان متمکن شود بدان از آن چه مخالف
عادت بود یا منع آنچه موافق باشد و هر چند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی
تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل بغی و ضلال است
اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم و من منح الجهال علما اضاعه و من منع
المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان
کتاب را در این علم هوسی پدید آید و متتبع اشارات و رموز گردد و شرایط آنرا
التزام نموده تا بدان رسد ان شاء الله تعالی **فصل اول** در فضیلت و شرف
این فن بدان وفقک الله فایده‌ترین فضیلت جامع است میان کمال لذت و
کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت
فضیلت و نهایت بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه
این علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان
کرده اند که روحانیان را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود و مخاطب ایشان
بود و یکی از ایشان گردد و اما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین
علم به هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچو
برص و جذام و دق و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستعانت به روحانیات
تدبیر کند و طبیب باستعانت جسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات قوی‌تر
باشند از جسمانیات و در قصص سیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در
زمین بابل که تختگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و اوهام در ادراک
و افهام آن حیران بودند اول طلسمی از مس ساخته بودند که هر گاه جاسوسی یا دزدی
در آمدی در آن شهر از آن طلسم آوازی بر آمدی جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود

او چیست و آن کس را بجستندی دوم طبلی که هرکه را چیزی گم شدی پیش از طبل آمدی
و در میان طبل زدی آوازی برآمدی که گم شده تو در فلان موضعست و همچنان
بودی سیم آیینه که هرکه خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آیینه نگاه
کردی و خیال آنکس در آن آیینه در هر شهر که مقام داشتی و در حال که بودی
مشاهده کردی چهارم حوض که نمرود هر سال یکروز بر لب آن حوض جشن ساختی و
از اطراف مملکت او اعیان و اشراف بخدمت آمدندی و هر یکی نوعی از شراب
با خود بیاوردی و در آن حوض بریختی نمرود اشارت بساقیان کردی تا ایشانرا از
آن حوض شراب دهندی برای هرکسی آن چیز برآمدی که خود آورده بودی
پنجم غدیری که چون دو کس را با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هرکه بر
باطل بودی آب بر او زیادت شدی چنانکه اگر حق را گردن نهادی غرق شدی
ششم بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و نیز جایز بدین
عمل بی ممارست محاربت و مباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان و قمع مفسدان
قادر بود چنان که نقلست از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل بهرماطوس و سیداغوش
ترک و بابل منازعت افتاد سیداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت
تواند بود که مریخ و زحل از مقاومت من عاجز اند و بهرماطوس چون آن بشنید
مریخ محرق ساخت و بروح مریخ استعانت جست تا سیداغوش بسوخت و
خلق بیچاره از شر او بیاسودند و ابومعشر بلخی آورده است که ملکی بود در هند بس
عامل و عالم باسرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد هر
چند که با این ملک میگفتند که دشمن میرسد بان التفات ننمود تا بنزدیک شهر او
رسید او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد بدفع او
استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی میآید
چون پیش ایشان فرود آمد آیینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا
ندما ملک از آن بترسیدند و از هیبت آن حالت همه روی بگریز نهادند ملک

بخشند و ایشانرا طلبداشت وگفت مژده دهید که این پسر آن کس است که قصد
ملک ما میکرد و من دفع او بدان چیز کردم که شما در سعی تحصیل آن نسبت بجوان
و حماقت می کردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که
سبب تثلیث این اینه چیست گفتند نه گفت سبب آن است که چون ابتدا به
عمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و پیش پسر او
رفتند و از حال پدرش اعلام کردند و آن پسر را همه را جمع کرده و از ایشان تفحص
سبب آن حالت مینمود ایشان گفتند آن شخص که تسخیر مریخ کرده است او با چهار
مرد از برادر همه و غیرهم به عوض مریخ مشغول شدند چون مدت یکماه برآمد صاعقهٔ
برآمد و همه را بسوزانید و نیز فایض بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که
واقع خواهد شد واقف گردد و از مضارات احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره
حرانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از
حساد پیش معتضد قصد من میکردند که او ترا بر خلافت تحریص میکند معتضد بر من متغیر
شد من در خانه خود خفته بودم روحانیات بر من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن
فرمود من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم بعد از آن
شب سوال معتضد برسید و مرا و پسر من سنان را طلب کرد و پسر من در خانه خفته بود
او را نیافتند مشعلها برافروختند و مرا جستجوی میکردند پسرم با ایشان جا
بجا می رفت او را نشناختند و می پنداشتند او یکی از ایشان است روحانیت
مرا از وی خبر داد با او گفتم چرا مرا نیز تا بجستجو میکردانید تا من نیز تردد کنم و ایشان
نشناسند گفت هیلاج تو در مقابل مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج
او از نحوس سالم بود تو ایمن نیستیم که نه بینند یا گزند رسانند چنانکه بر او ایمن بودم
پس من نیز بحیله گریختم چنانکه چهل روز برآمد دشمن به بدترین حالت هلاک شد و نیز
فایض بدین علم قادر بود بر آنکه مظلومانرا از دست ظالمان خلاص کند و چیزهائی
که از دویصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشند ببیند و در آن تصرف

کنند چنانکه ثابت ابن قره آورده است در روایت صحیح که یکی از اهل صناعت کحل
ساخته بود که چون او را در چشم می‌کشید همه چیزها را اگرچه در غایت بُعد بودند
میدید روزی من و قسطا بن لوقا بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه
رفتیم و نامه مینوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هرچه ما مینوشتیم او حرف بحرف
میخواند چنانکه دیگری بعد از مطالعه نتواند خواند پس قسطا حال او را خود که عجایب
بود بپرسید گفت برادر تو رنجور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است
بدرجه از آن تفحص کردیم همچنان بود **فصل دوّم** در شرایط اشتغال
بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهارده شرط واجب دانند اوّل نفی
شک در تاثیر عمل چه با شک و تردد هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطّلع
اند پس همچنانکه شخصی را بیکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او وثوقی نباشد
و بر آن قادر نداند و بر وجه کمال عجز و جهل برد و آن شخص بر نیّت او مطّلع باشد اگر
از او التماس معاونتی کند اهتمام ننماید ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم
وثوق او بدایشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند و نیروی
نفسانی یکی از قوی‌ترین ارکان است درین باب و آن بواسطهٔ شک و تردد
باقی نماند دوّم اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن ظاهر نگردد و باید که از
معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم بدان مثابه است
که چیز دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز عزیزتر حصول او دشوار
تر بود پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر اندک چیزی از او واقف شود
اثر بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد چه
نقل است از ارسطالینوس که گفت من شب و روز درین باب سعی مینمودم
و هر وقت از او چیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم
از آن ملول نمیگشتم و گمان بد نبردم و همچنان میکردم تا عاقبت بمطلب میرسیدم
و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچو عاشق است که معشوق او سرکشی کند

چه اگر آن از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا
و سرکشی و مرتدع نشود هم بمطلوب رسد و اگرچه بعد از مدتهای دراز باشد
هر که عاقل باشد داند که اگر شخصی خواهد سعی را اقتباس کرده اند یا در خدمت ملکی یا
امیری متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
آن حالت صورت بندد و چنانچه تسخیر ارواح مجرده و استیناس بدایشان آسان
دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع او مقتضی وصول بدان نیست
نتواند رسید و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است من نخواهم
رسید سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که اجتهاد بچیزهائیکه طالع اقتضای آن نکند
توان رسید چنانکه فلک اقتضای حرارت کند و مردم از آن بجاهای خنک
و آب سرد و چیزهای خنک دفع کنند و از ارسطالیس نقل است که گفت
مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضاء آن نمیکرد من اجتهاد نمودم و دانستم
بمطلوب رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشا نکند و از جهال و فساق پوشیده
دارند تا از او سبیل شهوات و مایه فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح
عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه آنکه هر که
بدان واقف شود از حد ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت
کند و طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم باید مداومت اعمال
بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است با قهر و سلطنت و ارواح بر افعال
قادر نتوانند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکنی وثیق است در شب بیشتر صورت
بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار
نیرنجات گفته است خیرها یعمله العامل ما یخفی من عیون البشر و شروق
الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها ارواح النیرنج فی نفادها
و شروق الشمس یبطل نیرنجات تمامها ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود تا
خیر آن بیشتر از شر او زودتر بر آید چه بنای طبیعت کلی عالم بر خیر است و هر که عمل

او از برای شر و فساد بود و آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر او کمتر
ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیت نکند بلکه
باید عمل او از برای امور عظیم بود که بسبب مناسبت با روحانیات هشتم آنکه در مبدا
با ایشان رجوع نکند چه آن بمنزله تقسیم و ابرام بود و گاه باشد که آن کس
را هلاک کند نهم آنکه تعلیق وهم کند بعملیکه متصدی شود چه وهم را تاثیر کلی عظیمست
چنانکه در علم وهم یاد کرده اند دهم آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور بود و با
عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یازدهم آنکه نفس او فسرده و مرده نباشد بلکه
زنده بود و چنانکه چون چیزی از امور روحانیات بر او لایح شود در وشوقی
پدید آید و حرکت او برای لذات جسمانی نباشد دوازدهم آنکه رعایت حال
غذا بحسب کمیت واجب داند که کم خورد و چه بسیار خوردن حواس را کند
گرداند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و تا تواند روزه دارد و بتدریج تقلیل
میکند تا آخر امر بجائی رسد که بیک درمی اکتفا تواند نمود و اما رعایت بحسب کیفیت
آن است که از حیوانات و مسکرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بچیزی از حبوب
یا روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و حبوب را بهم خلط کند هم پاک نباشد چه هرگاه
که چهل روز بر این وجه روزه دارد نفس و روح او صافی شود و بیشتر چیزها بر وی روشن
گردد سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض
نماید و بهیچگونه بدان التفات نکند چه هرگاه از هموم قلت حظوظ و طلب آن در گذرد
سر او از ما سوای این مطلوب خالی گردد و وصول مطلوب آسانتر گردد چهاردهم آنکه
بدن را از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او هم مناسب آن خلط بود و از
رفتن کر در این غرض باز ماند پانزدهم آنکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف باشد
تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس
بشناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متولی آن کدام کوکب است هر چه
بدو تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه

و طلسمات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در تاثیر قوی تر بود فصل ششم
در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای
گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا کوکب
حاجت در وقت ساختن باید به عمل بود و کوکب سعادت او در آن عمل در اوتاد و [illegible]
و طلسمی کامل آنست که در وی یک کوکب ثابت و سه کوکب سیار متعاون باشد
تا سبب اطلاع چهارگانه حاصل شود و واجب است که یکی از آنها عطارد بود
چه اتصال او بدو تعلق تمام است پس در آن وقت صورتی یکی از اجساد سبعه که
آن کوکب دلالت کند بر آن وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد
که پیش از آنکه آن کوکب به درجه که مناسب آن مطلوب است رسد آلت تفریغ و
اذابت آن جسد حاصل کند تا چون در آن درجه با افق طالع نزدیک شود و بخوری
که مناسب آن باشد بسوزاند و آنرا میگدازد و همین که با افق طالع رسد در قالبی
که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد و اگر عملی از برای عداوت بود اشتغال
حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت
بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ازرق صورتی مناسب مطلوب فرا گیرد و
و نقشی مناسب آن بر آنجا کند اگر در آن وقت نام و نعت او یاد کند تاثیری قوی
تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و امثال آن مناسب او باشد و علی
هذا القیاس و بوذاطیس حکیم گفته اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و
شجاعت طلسمی کند چون آفتاب به درجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم
یا بیست و یکم یا به درجه هفتم از ثور یا پنجم یا ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم از سرطان
یا هفتم و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم و دوازدهم و بیست و سیم از میزان یا
اول عقرب یا هفتم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت
رسد و نقش دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط
از برج آفتاب در آن وقت نگینی از آهن چینی نیک بسازد و بر آنجا صورت مردی

اگر

بر کرسی نشسته بر سر او تاجی شعاعی و شاخ کرده و حربه در دست راست گرفته
و شتابه بدست چپ بر دهن نهاده و اگر در آن وقت خیال این همه نقشها بندد چون آفتاب
در آن درجه با فق مشرق رسد بدین مشغول شود تا بان برج که آفتاب در دست
طلوع میکند او مشغول باشد و همینکه تمام طلوع کند دست از عمل باز دارد و انتظار کشد
تا بار دیگر چون آفتاب بهمان درجه با فق شرقی رسد تمام کند و چون از دوخته
فارغ شود قطعه از زر خالص و آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان نهایت
عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در و ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد و در
کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد بنهد و در کوی از دیبای تنک پاک بر او
اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تبخیر کند بخوری که مناسب او باشد و
چون جوزا فرو رود و آنرا بر دارد و چون هفت شب بگذرد و غرض حاصل شود و هر
که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد و همه حاجات او بر آید
و پیش سلاطین و خداوندان مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در و فواید بسیار است
طلسمی دیگر هم از آن او از برای کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت چون
مشتری بهفده درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم
یا بیست و نهم میزان یا نهم قوس یا پنجم جدی رسد و بر افق مشرقی باشد
و زهره و شمس مناظره او و عطارد ساقط از و و اگر این جمله دست ندهد باید که
عطارد ساقط باشد از و و زهره ناظر فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص
بستاند و از و مثال لوحی چنین بریزد و آنرا پاک کند و چون مشتری با همان حال
عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت رجل
چنانکه بر منبر ایستاده باشد طاوسی در دست راست گرفته و ترازوئی در دست
چپ از او برابر مشتری هفت شب تبخیر کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند و
ریسمان از ابریشم در آنجا کشد و هر که این لوح را در گردن اندازد و با خود نگاه
دارد و روزی بر او فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فائده

طلسم آمدن باران

بسیار ببندد طلسمی دیگر هم از آن او از برای طلب باران و چون آفتاب را با ماه
درجه ثور یا اول و یازدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم و بیست و پنجم
عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم حوت اجتماع افتد آینه سخین نیکی بزرگ
بستاند و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و ازاری در میان بسته
و بر کمالی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا
بردارند و در برابر صورت آهوئی که چرا کند و مرغی بر صورت آهو که نشسته
و اگر عمل این صورتها در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب با همان حال
عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود
و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس سیعه از هر یکی جزوی و آنرا
بسایند و بسرشند و آنرا حبها سازند هر یکی بمقدار حمصی و شب آن صورت در
برابر برج حوت بخور کند یکی از آن حب و چون حوت فرو رود بر دارند تا هفت شب
تمام شود و پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت
حاجت باشد جامه بیرون کند و شمله در خود پیچد و آن آینه را در دست چپ گیرد
و روی او با آسمان کند و میل را در دست راست گیرد و بدان آینه بپایی میزند و
بدان حب بخور میکند تا باران بیاید و تا روی آینه را پوشیده باران باز نه ایستد

طلسم شکست

طلسمی دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان چون مریخ بسیزدهم
یا بیست و سیم درجه ثور یا شانزدهم و بیست و دوم و بیست و هشتم از جوزا
یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و
ششم و سیم و سی ام قوس یا پانزدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و برق
مشرق باشد و قمر متصل یا مقابله او و کواکب نحسه یافته او و ساقط از نحاس سرخ
تمثال مردی ایستاده بسیر و تمثال مردی که میان او بدو نیم کرده باشند و تمثال
دو مرد که با هم محاربه کنند صورتها در زره و سلاح کشند تا آن صورتها درست
باشد پس با پیه خوک از آنها تدهین کنند و در برابر کوکب اسد الغول هفت شب

بند روس و درخت بیروج بخور کند چون از تجسیم آن فارغ شود یکی از آهن که در آن
چیزی نه پخته باشد حاصل کند و آن صورتها در آنجا نهند و طبقی آهنین بر سر او نهند و
وصل او محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومتی و فتنه اندازد مترصد
باشد تا مریخ بر یکی از درجات مذکوره طلوع کند و در آنوقت آن دیگ را در میان
آن شهر یا ده دفن کند که بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را
هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از
آن او از برای تسخیر سباع و وحوش چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست و چهار
درجه جوزا یا اول هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا پنجم دلو رسد و آفتاب مقارن
او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی ازین درجات طالع
باشد و آفتاب در تاسع و یا عاشر یا حادی عشر او در آنوقت نحاس سرخ
را بگدازد و از و تمثال مردی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را
سه شاخ بود و بدست چپ او خروسی و بدست راست او گرز آهنین و اگر صورتی
بر این شکل نتواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از
آن باهم ترکیب کند و بسوهان پاک کرد اند چنانچه خوب صورت شود و در
هر دو چشمان سوار را سوراخ کند چنانکه در اندرون شیر رود و آنرا بمسمار حدید یا
نحاس استوار کند و هر دو طرف بسوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس
آنرا در دیگ آهنین یا مسین نهد و روغن زیت در آنها ریزد چنانکه تا بسته
انگشت بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر
آن دیگ آتش معتدل بر افروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندکی
آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا آرام گیرد و
همچنین تا هفت نوبت پس آنرا بر گیرد و چندانی بمالد که از زیت هیچ باقی نماند
و هفت شب در برابر برج اسد بسند روس و اکلیل الملک بخور کند و چون
اسد فرو رود بردارد هر کس مراعات این دقایق کرده صورتی چنین همراه

گیرد و با خود واره همه سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان بجنبد
او را نگاه دارند و هرجا که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد
بیازده درجهٔ حمل یا شانزده درجهٔ ثور یا هشت درجهٔ جوزا یا بیست و هشتم
سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و
چهارم عقرب یا اول دلو یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را با او
نظر مقارنه یا تسدیس و مشتری از و ساقط باشد زحل زمانی نیک مقداری
تمام و یکدانه و در وقت معین که گفته شد صورت طاوس که نشر جناحین و ذنب
کرده باشد فرو ریزد و آن را سوهان پاک کند و بر سینهٔ او صورت هدهد نقش کند
و بر جانب راست بر زیر بال و صورت کبوتر چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ
صورت بطی و مجموع این صور و نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از
ان شب بر ابر نبات النعش بصطکی و شکر بخور کند چون از تنجیم او فارغ
شود و چون طالع وقت برج جوزا بود در جائی فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار
پانزده گز برآورد و بر سر او دو قلی از چوب نارنج بمقدار نه گز یا پنج گز نصب کند
و هرچند درازتر بود بهتر است و از بر آن ستون چنانکه محکم کند که باد و میل بطرفی
نکند و سر او طبقی چندانکه نشیند و یا سخاس هر یک مقدار شبری در پوشاند
و بر آن مجموع صفحه دیگر سپرد و آن بر آنجا بند و هر دو پای از ابر آن صفحه و دخل
بسامیر قوی استوار کند و باید که نصب آنهم در مثل آن وقت بود که طاوس را
در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قصد آن کنند و مطیع او شوند و این
طلسم مجرب است و فواید آن بسیار طلسم دیگر از برای محبت و ایتلاف
چون زهره بیست و پنج درجهٔ حمل یا دوم و چهارم و پانزدهم و بیست و هفتم ثور
یا هشتم جوزا یا بیستم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهارم و دهم سنبله
یا اول یا چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم
عقرب یا بیست و دوم قوس و دهم جدی یا سیم حوت رسد و نظر مسدس زهره

یا بتثلیث یا بتسدیس و یا مقارن آفتاب یا مریخ از و ساقط بستانند نگینی از جوهر لاژورد
ه بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق
باشد و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کند و ما
دام که زهره بر دایره افق شرقی بود این عمل کند و چون طالع برجی که زهره در
اوست تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا باز همان حالت عود کند و چون
از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی
میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون
زهره بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزای متساوی و با هم مزج کند
و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح
آبگینه پاک نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و در برابر زهره هفت شب
بخور مشک و زعفران و کافور تبخیر کند و در اول شب یا در آخر و هرکه این مهره فرو
برد و انرا بر دارد و همه مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از
فرمان او بیرون نروند و روزی بر او فراخ شود و فواید او بسیار است تجربه معلوم
کرده طلسمی دیگر هم از آن او در بغض و تفرقه چون زحل و مریخ بسیم درجه حمل یا بیست و دوم
یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست
و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست
و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره شرقی
بود زهره از و ساقط مقابله یا تربیع او بستانند قدری از اسرب و صورت دو شخص
که هر دو پشت بهم داده باشند و در میان ایشان دو مردی که روی او بخوک
باشد معولی در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها را بسوهان پاک کند چنانکه
عادت است و باید که این صورت بر مثال عودی بود پس آنرا در کاسه گلین
سیاه نهد و سر آنرا بچیزی که از جنس آن باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب
نهد و چون شب در آید بر دارد و هر روز چون آفتاب بر آید بعینه و سندروس

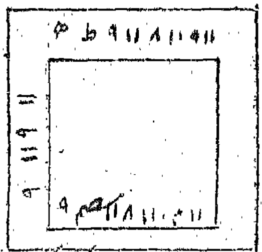
بخور کنند تا هفت روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دشمنی تفرقه اندازد قدری از موی خوک بران صورتها پیچد و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا در جائی که اجتماع ایشان آنجا بود دفن کنند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که برود دی میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدائی جویند و دیگر التیام نپذیرد

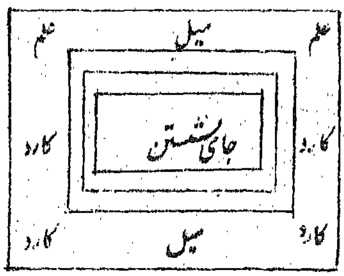
مقصد پنجم در علم هیمیا

و این علم تسخیر کواکب سبعه سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم و بخورات ایشان و تسخیر روحانی و عزایم جنیان و معرفت اقداح و مندل و این علم نهایت علم شریفست تا وقتی که اوستاد کامل بهم نرسد مرتکب این اعمال نشود و این مقصد در هشت فصل نگاشته شد **فصل اول** بدانکه از شرایط این علم آن است که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا به تسخیر او کنند و چون از او بمطلوب نرسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله هر دو تسخیر زهره و بوسیله هر سه تسخیر شمس و بوسیله این مجموع و دون زهره چه او ضد مریخ است تسخیر مریخ و علی هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چه آن رکن اعظم است و در این قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج مستقیمة الطلوع بود و مریخ قوی حال در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری و زهره بر درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و صاحب طالع قوی حال و باید که میان مریخ و عطارد هیچگونه نظری نباشد و باید که شمس و مریخ یا نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ در یازدهم نباشد زحل در ششم یا دوازدهم باید باشد لیکن در ششم بهتر و عطارد در دوم و باید که درجه طالع سوخته بود و کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در او نباشد و باید قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه در اسد بود و مقارنه با آفتاب یا آنکه میان او و میان آفتاب دوازده درجه بیش نباشد یا محصور بین النحسین یا میان دو نحس کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید که از جمیع سعادات خالی بود و بما احوال ابلیس

هرگاه چنین وقتی دست دهد پیش از آن سه روز روزه دارد و در جائیکه تعلق داشته باشد چون کشت زار و سرچشمها سکن سازد و خلوت کند که در بیچ داشته باشد و از هیچ بیند آید و در روی مندلی بکشد بچهار میل نقره و بهر طرف آن مندل میلی از نقره یا نقره کوب فرو برد و بر ارکان او چهار کارد فولاد فرو برد و چوبی بیاورد از درخت انار و این خاتم را بر کاغذی نوشته با ابریشم سفید از کنار مندل آن چوب انار آویزد و صورت مندل و خاتم این است

خاتم قمر است

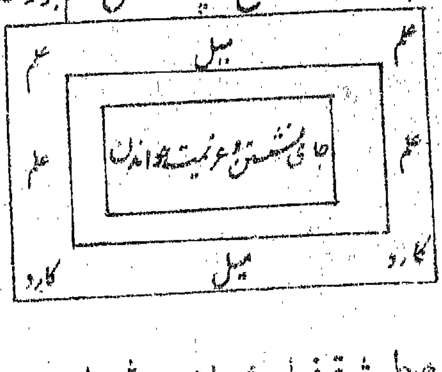




و باید جامه سفید پاکیزه بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود این اجزا را بخور کند سفید پوست خشخاش کف دریا چوب از او لبان زعفران اجزا را برابر کوفته و بشیر دختر خمیر کرده حبها سازد و بخور کند و باید که این اجزا در مجمره نقره تا صبح سوخته شود چون در مندل بنشیند این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها الملک الکریم و مرسل الرحمه و معطی المنافع العباد بحق یا غدوش یا عرطش یا قرهوطش جمیهو مقش شمیاش عزمت علیکم ایها السید الرحیم التراث یا حرکه الترهد بحق عیلو طریث سلمو عیش خلیفیناش هامیش طرطوش فیاش خلیتوت اجب دعوتی یا هاریش دعانوش بعزة هذه الاسماء العظام و بحق حقک السلام یکصد و شصت مرتبه بخواند و شبی که در مندل باشد همین که ماه بر آید عزیمت مذکور را بایستاده چندانکه تواند بخواند و هر وقت که از مندل بیرون آید این پنج اسم را بخواند و بر خود بدمد یا طیطرث یا عسهوش یا جمیهو طلیاس یا مرطوش یا همیش چون هفت صد و صد روز بکند در عالم دانورانی بیند و حجاب زمین از پیش نظر او برود

شود شب و روز قمر را ببیند و عاشق و معشوق هم شوند بعد از آن قمر بیاید بر تختی نشسته
و دست او را گرفته از مندل بیرون آورد و بر تخت خود بنشاند و خاتم خود را بوی
دهد و برود و خواص این خاتم بسیار است از آن جمله آن است که هر که دست کند
اگر پیر بود جوان شود و جمیع خلق مطیع وی شوند و آنچه در ضمیر مردمان بود او را معلوم
شود هر صباح که از خواب برخیزد و اطراف خود را پر از مروارید بیند و هر فکری
که کند صحیح باشد و هر حادثه که در شهر یا واقع شود خبر آن در از روز یا دو بر سد

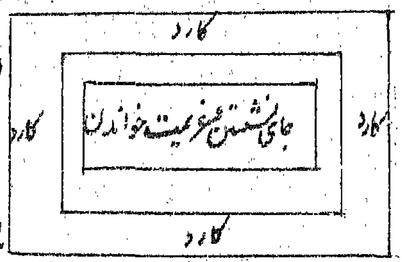
فصل دوم تسخیر عطارد و چون از تسخیر قمر فارغ شد و خواهد تسخیر عطارد کند باید
شش روز روزه بدارد و بعد از آن خانه پاکیزه بهم رساند و از رنج و خاکستر
اندود کند و زمین او را سطح کرده مندلی بکشد به سه میل از فولاد و بچهار گوشه آن
مندل چهار کارد فرو برد و مدت تسخیر او هشتاد روز است باید که روزی یکبار
غسل کند و جامهای کبود بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود با این اجزا بخور کند
لبان لادن و گل سرو و کندر سیاه و عود اجزا را برابر کوفته و بیخته حبها سازد
چهار مثقال صبح و چهار مثقال شام بخور کند و صورت مندل عطارد این است



هر گاه که بمندل رود یکهزار و صد
بار این عزیمت بخواند بسم الله
الرحمن الرحیم عزمت علیکم
ایها الفاضل الناطق المطلع
علی سر الحکم المعانقر بحق
توهو ماثوهطیقو بحق عکیوش
میطوث قرفوطیوث مل هیو بهدیش حابله بیشا و تهموش هلمو موشطیا یاش
عمطوثیش صقدعوش جلهوث نیراش عطاطاش احب وتوحقوش هذه
الاسماء یا ذا دیقش طبش بحق الله تعالی وبحق هذه العزیمة و در وقت بیرون
آمدن این اسما را بخواند و بخور دهد یا عیلهوش فرهیوث مهلیش چون مدت

بپیچد و روز بکند و تمام عالم در نظر او سبز و خرم نماید و چون شب هشتاد و یکم
شود تختی از آسمان فرود آید از زمرد و در آن تخت مردی نشسته و جامه سبز
پوشیده نهاده کتابی در دست آن کتاب را باو نماید بمجرد دیدن علم اولین و
آخرین بر او کشف گردد   پس گوید چه مدعا داری بگو مدعای من و مدار
شماست و یادگاری از شما فی اسمال خاتم خود را بوی دهد و گوید زنهار
بکسی ننمائی و باید او را تعظیم و اعزاز بسیار کنی تا او برود و خواص این خاتم هر
گاه این خاتم را در دست کند بهر صورتی که خواهد تواند شد و بعالم بالا
تواند رفت و تا آن خاتم در دست او باشد هر اراده که کند بفعل آید و
بیکساعت از مشرق بمغرب تواند رفت و اورا هر کتابی که توجه کند از هر علم
که بوده باشد حل آن بروی آسان شود **فصل سیم** تسخیر زهره اول باید
چهل روز روزه دارد و بعد از آن خانه را بر طلوع زهره بگچ اندوده زمین
او را بخاک سرخ و گچ محکم و سطح کند و مندلی بکشد در آن مربع بر این صورت

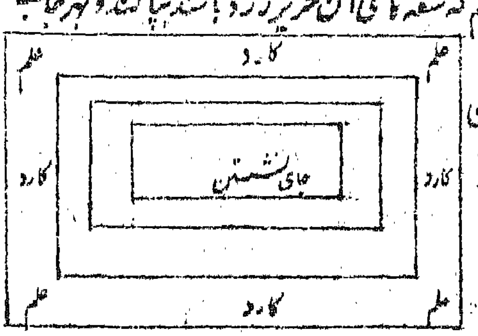
طولانی از میل نقره و چهار کارد در ان گاه
او فرو برد بدین طریق و باید که در وقت
شروع باین عمل آفتاب در خانه خود
بود و باید جمله اسباب و فراش سبز
باشد و مدت تسخیر زهره سی یکروز است



و باید جامهای سبز پاکیزه بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود و بیرون آید
و این اجزا را بخور کند عنبر اشهب و عود و صندل و گل نسرین و بهار نارنج
و گل سرخ و نبات همه را برابر گرفته و بیخته حبها ساخته چهار مثقال صبح و چهار
مثقال شب در مجمره نقره بخور کند و تا در مندل باشد این عزیمت بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایتها السیدة السعیدة المتمنعة شتی
عیدطوش وحلیوش و قرهوطایش هلیوتشبث عقوطایش و غلیوطرش

ودعوهنداثش وعیهولیاثش وکیفوذاثش هلطمیثش طلطیوثش آجب
دعوثی یاذندوبش غلیوطاثش وطاریش بحق الحی القیوم الدائم العظیم
بحمتك یا ارحم الراحمین مقصد و یکبار بخواند چون از مندل بیرون آید
بخواند یا طیطیاثش یاطلعیاثش وهونوثش وبشیرا وقاست دربا عها و
بستا نها برود وبصورتهای خوب نگاه کند که در چشم خلق عزیز و مکرم باشد
چون شب سی و یکم شود وقت صبح از جانب آسمان روشنائی بهم رسد واز
آن میان زهره بیرون آید بر اسپی سفید سوار که زین از یک دانه مروارید
بود و از پی آن هفتاد حوریه که هر یک طبقی از مروارید در دست گرفته بر سر
او نثار کنند در نزد وی آید و اظهار محبت کند و خاتم خود را باو دهد و گوید
تا این خاتم با تو باشد ترا هیچ چیز احتیاج نیفتد آن گاه بر خواسته برود
و باید تعظیم او کند و اظهار عشق و محبت او کند تا مقبول گردد و خواص این تسخیر
بسیار است از انجمله آوازی بهم رساند که جمیع وحوش و طیور بوقت خواندن
بر سر او جمع شوند و تمام عالم عاشق وی شوند و هر کرا بخواهد بمجرد اشاره حاضر گردد

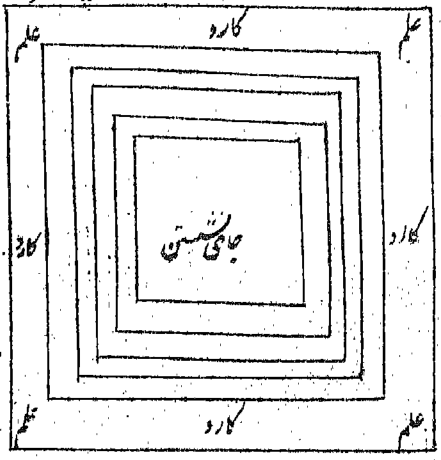
فصل چهارم در تسخیر آفتاب چون این عمل کند باید در موضعی که با فتاب
منسوب بود و خانه بسازد و بر آن دو دریچه قرار دهد یکی بجانب مشرق و دیگری
بجانب مغرب بوجهی که آفتاب در محل طلوع و غروب از آن دریچه ها در آن
خانه افتد پس زمین آن خانه را مسطح و هموار کند و چهار مندل از زر یا برنج بکشد
و در چهار رکن مندل چهار علم که شقه های آن حریر زرد باشد بپا کند و بر جوانب
آن مندل کاردی فرو کند
برین صورت و باید پیش از ساختن
مندل سه روز روزه بدارد
بعد از آن هر روز دو بار یکی
صبح و یکی شام غسل کند و جامها



زرد یا سرخ بپوشد و تعظیم آفتاب کند بعد از آن شروع در تسخیر نماید و باید روزی
دو بار یکی بوقت صبح و دیگری بوقت غروب داخل مندل شود و باین اجزا
بخور کند کندر سفید زعفران مشک گل سرخ هلیله زرد و گل انار و عود قماری
و کف دریا برابر کوفته و بیخته و حبها ساخته هر روز شانزده مثقال هر بار
که داخل مندل میشود در مجمرهٔ زرین بخور کند و چون در مندل بنشیند هزار و سیصد
و شصت مرتبه این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم
ایها السلطان المتعالی السندروس اما هر بحق طهروش کروش مهوداش
طالعوش احب یا منداش طمهیما و بحق اردهو جرش و صلیمو عیش اجب
دعوتی وانت ملک المستولی بحق هذه الاسماء العظیم بخواند و با آفتاب سجده
و هر روز صد بار این حرز را بخواند و به سجود بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی
اعوذ بنور قدسک و عظمت طهارتک و برکة جلالک من کل آفة و عاهة
من طوارق اللیل و النهار و الجن و الانس الا طارقا یطرق بخیر یا رحیم اللهم
انت غیاثی فبک اغوث و انت ملاذی فبک اعوذ یا من ذلت له رقاب
الجبابرة و خضعت له اعناق الفراعنة اعوذ بجلال وجهک من خزیک و من
کشف سترک و من نسیان ذکرک و من تقصیر عن شکرک انا فی حرزک فی لیلی و
نهاری و نومی و قراری و ذکرک شعاری و ثناءک دثاری لا اله الا انت
تشریفا لاسمک و تکریما لسبحات وجهک اجرنی من خزیک و من سوء عقابک
و من سیئات تحذیرک و ادخلنی فی حفظک و سرادقک و عنایتک بحرمتک یا
ارحم الراحمین و بعد از این آنچه تواند از قرآن نیز بخواند و هر از ده روز بوقت
غروب آفتاب حیوانی که برنگ زرد باشد بکشد و شبیکه خون بریزد از مندل
بیرون نیاید تا پنجاه روز همین دستور مداومت نماید و در این عرض اثار و اقبال
عظیم سبب بظهور خواهد آمد میباید و اهمه نکند و بهمان کار خود مشغول باشد
در همین روز از مندل بیرون آید و غسل کند و باز بمندل رود و چون روز پنجاه و یکم

شود و جمیع کنوز و دفاین ارض در نظر وی بجلوه درآید مطلقا متوجه انها نشود و روح
افتاب بصورتهای خوب بیاید و با او سخن مشغول شود چون وقت غروب
افتاب شود سه کاو سوار از جانب مغرب پیدا شوند که تاجهای ایشان از نور
بود در پیش وی بایستند و سلام کنند و کویند که پادشاهی روی زمین بر تو
مبارکباد مقصود چیست بکوی مقصود من دیدار شماست و یادکاری از شما
مهره زردی که خطهای سرخ در آن کشیده باشد باو دهند و همچنین از جانب
مشرق نیز سه کاو سوار پیدا شوند و مهره سبزی که خطهای زرد در وی باشد
باو دهند باید که ایشانرا تعظیم کند و حرمت بدارد چون ایشان بروند از مندلها
بیرون آید و انکشتری بسازد و ان دو مهره را چنان کند که در درون
انکشتری پنهان باشد که چشم کسی بر آن نیفتد و هر کاه خواهد از آن جا بیرون آید
بخور مذکور را بر اتش نهاده عزیمت مذکور یکبار بخواند جمله حاظر شوند و آنچه
بفرماید چنان کنند و باید که روز در آفتاب نکردد و مدت این تسخیر شصت و دو
روز است از جمله خواص اینست که جمیع علوم غریبه بروی منکشف شود اگر
به مجلس پادشاه رود برای او تعظیم کنند و روی وی چون آفتاب درخشنده باشد
چنانکه در شبها احتیاج بچراغ نباشد و صاحب قوت شود بمرتبه که فیلی را تواند
برداشت و جمیع دفاین عالم از زر و یاقوت و آنچه متعلق بشمس است بروی ظاهر
کردد و همه از و باشد فصل پنجم تسخیر مریخ اول باید که تسخیر افتاب کرده باشد
بعد از ان متوجه این تسخیر شود و الا خطر عظیم دارد چون ابتدا کند باید که مریخ در
حدی یا یکی از خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره و مشتری اتصالی نداشته
باشد و پیش از شروع در عمل هفتاد و چهار روز روزه دارد و جامه سرخ صوف پیراهن
زند و عمامه زرد در سر بندد و در اثنای عمل نیز همین لباس بپوشد و از روز
چهارشنبه روزه دارد و روز هفتم که سه شنبه باشد کوسفند سیاهی قربانی کند
و جکر او را بخورد بعد از ان خانه ترتیب دهد که تمام دیوار و زمین او را بکل

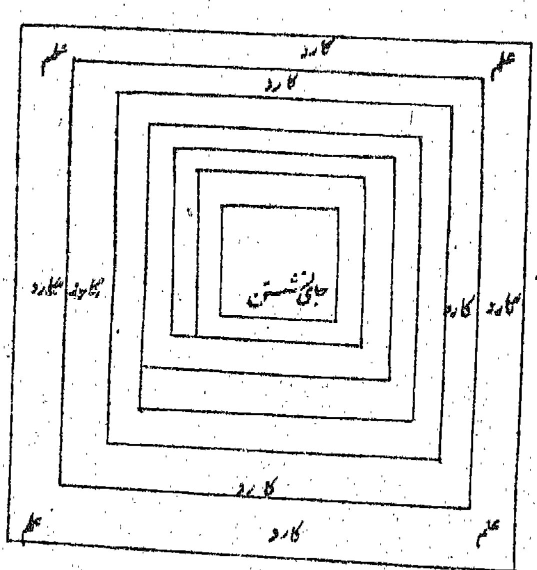
سرخ اندود کند و مندلی بکشد از پنج میل آهن که مربع طولانی باشد و چهار علم در چهار رکن آن با شقههای زرد و سرخ برپا کند و در اطراف آن چهار پنج کارد فرو برد برین صورت و در چهار طرف خانه این چهار اسم را نقش کند



یا حیطلش یا طلمعش یا طرفو عدش یا شخوعطش بدست این تسخیر چهل دیگر راست چون داخل مندل شود این اجزا را بخور کند فلفل سیاه افیون و صبر زرد پوست پیاز چوب آبنوس کوفته بیخته خمیر ساخته هر شب یک مثقال و شب بخور یک مثقال بخور کند و شمشیر بغزن الود برهنه در دست راست گیرد و سپر را در دست چپ چون بنشیند این عزیمت را چهار صد و چهل و یکبار بخواند عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها السلطان القاهر و الملک القادر و القائد بحق طرقوطیوش وذنوسروش جبلدوش حلمیوش شهوخ فقدوح علیه بب هقلوش عدلیش سیلیش بحق سلهوت فرهریرهربوشوا دوش بهیوش رب العزة والسلطان طوما طوا طو یا عدشیتا دهشیتا عدمشیا صهانبل اجب دعوتی بحق خالق الکریم و بحق هذه الاسماء العظیم و هرگاه از مندل بیرون آید این پنج اسم را چهل و یکبار بخواند بخود دمد یا فیفوثرون یا جلهیمش یا وذنوثوذن یا طهنوایش یا جلدوش و تعویذ کرده در گردن خود ببندد و در داخل شدن و بیرون آمدن از مندل پای راست را پیش نهد در روز بیست و پنجم آثار آن ورود بهم رسد و تمام عالم در چشم او سرخ نماید و چون شب چهل و پنجم شود مریخ بصورت مهیبی بیاید بر جانوری بشکل گوسفند سوار و تیغ برهنه در دست متوجه او شود باید

بخ نرسد و بعزیمت خواندن مشغول باشد و ساعت بساعت چیزی بهم رسد با طبقهای
لعل و یاقوت که نام آنکس بروی نقش شده هر پنج بدست خود باو دهد و آن
طبقهای لعل و جواهر را بر سر او نثار کنند و او را در کنار گیرد و مهربانی کند و این کس را
زور و قوت بهم رسد که اگر خواهد درختی از بیخ تواند کند بعد از آن نگین انگشتر خود را
باو دهد و گوید که این خواص بسیار دارد و زنهار بکسی ننمائی بر خاسته برود و از جمله
خواص آن نگین آن است که اگر بر درخت خشک بمالد سبز گردد و میوه دهد و اگر بر
کوه بمالد زر شود و اگر بر بازو بندد از نظر مردم غایب شود و اگر بر سر بندد فی الحال
پادشاه شود و جمیع عالم مطیع او شوند بفرمان خدای تعالی **فصل ششم**
تسخیر مشتری ابتدای بدین عمل وقتی باید که مشتری در خانه خود باشد و از نحوست
خالی و در تسخیر استغاثت بر پنج جوید چون خواهد شروع در تسخیر مشتری کند
اول باید سیصد و شصت و شش روز روزه بدارد و پیوسته جامهای سفید پاکیزه
پوشد و هر روز هفتاد نوبت این را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها
السید الطاهر التقی بحق عزطمیوش و طعیطوش و هموعیوش مناطلعیش صلیموش
بحق عوطعناش قرهمجیوش احب عوقا الملک الا بحق حقک و بحرمة ربک العظیم
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از مدت مذکور خانه را تمام پنج اندازد و در آن خانه
مندلی بکشد بشش میل فولاد و در درون آن دایره بکشد برای نشستن خود و در چهار
رکن مندل چهار علم سفید با نقش از حریر سفید برپا کند و بر طرف آن مندل دو کارد
فرو برد باین صورت و تا کار تمام شود کاردها را از آن جا بیرون نیاورد روزی دو بار
داخل مندل شود و بیرون آید و در وقت داخل شدن این اجزا را بخور کند خون
سیاوشان و قصب الذریره پوست خشخاش سیه عنبر زعفران همه را برابر
کوفته و بیخته حبها ساخته هر روز پنج مثقال صبح و پنج مثقال شام بخور کند و در شبها
شبانروزی دو هزار و دویست مرتبه عزیمت مذکور را در میان نشسته بخواند
و هر گاه از مندل بیرون آید این چهار اسم را بخواند و بر خود دمد یا شمعلو حوش

یا اجلیوعطش یا خلصوش یا طرجموشین   صورت این است

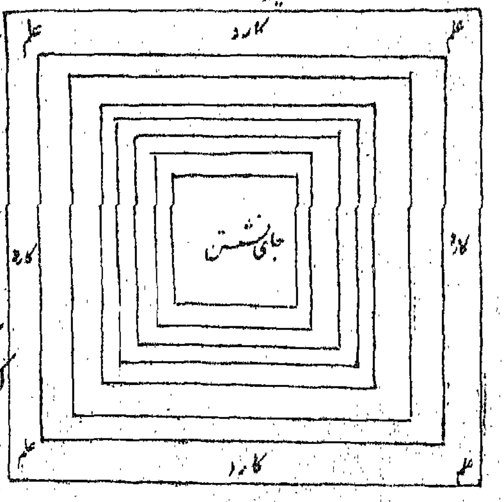


ونه نهار تا تسخیر آفتاب
و مریخ نکرده باشد پس این
این تسخیر نکرد که خطر عظیم
دارد و صورت مندل
این است و مدت این تسخیر
سیصد و هفتاد روز است
و هر روز بدست خود
حیوانی بکشد سفید و غیر از
گوشت آن حیوان دیگر
چیزی نخورد و چون روز
سی ام شود او را هیبتی عظیم دست دهد باید که واهمه نکند و بخواندن قرآن و عزیمت
مشغول باشد تا روز چهلم شود خود را عظیم الشأن یابد و هر طرف که نگاه کند
ذخایر و دفاین بیند باید که خود را متوجه نسازد و نظر بیاورد و استغنا نماید
تا آنکه شب سیصد و شصت و ششم شود غلغله در آسمان و شورشی در زمین پدید
آید مطلقا واهمه نکند و بهمان کار خود مشغول باشد در آن اثنا ابری آشکار شود
و از میان آن دو صورت بیرون می‌آید بهیئت مرد و الشجاع بر اسبان سوار
و بروی سلام کنند و دو مهره باو دهند و برگردند روز دیگر جمیع علوم بروی
منکشف شود و حجاب از پیش نظر او بردارند از زمین و سیاره و تحت و فوق
نگاه کند تمام ملائکه را مشاهده کند و مدت عمر خود و این عالم را داند و تمامی
خلق عالم او را دوست دارند و تعظیم وی کنند و مشهور آفاق گردد و از
ماضی و مستقبل خبر دهد و مشکلات دنیا پیش او آسان گردد و از هر جا هر که
را که خواهد تواند طلبید و باید از خرابات اجتناب کند و پیوسته قرآن خواند

تا آدمی را دشمن نباشد والا هلاک شود والله اعلم **فصل هفتم تسخیر زحل**
اول باید تسخیر آفتاب کند و بعد از آن متوجه تسخیر زحل شود والا با تمام نرسد و باید
هفتاد و هفت روز روزه دارد و ترک حیوانی نماید و جامه از صوف و پیراهن الوان
از هر جنسی که باشد بپوشد و بعد از آن خانه در کنار دریا یا نهری بسازد و در آن
مندلی بکشد و مربع از هشت میل فولاد یا سرب و چهار علم در چهار رکن او با دو شقه
از حریر سیاه و صوف سفید برپا کند و بهر طرف مندل یک کارد فرو برد و
مدت این تسخیر یکصد و هفتاد و هفت روز بود و باید در این ایام پیوسته روزه
دارد و روزی دو بار داخل مندل شود یکی صبح و یکی شام و این اجزا را بگیرد
کندر سیاه و پوست خشخاش سیاه و عنزروت و پوست سیر مجموع برابر کوفته
و بیخته حب ساخته شش مثقال صبح و شش مثقال شام بخور کند چون در مندل
می‌نشیند سیصد و شصت و شش بار این عزیمت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
عزمت علیکم ایها الملک العظیم القاهر الجبار القادر الوافی الشامخ الفطر
کثیر الخطا عظیم الغضب والفضل الکامل طرامعاش جهمو عیش عطونایش
سنددهایش طرهو طیوث حلوعمیس باطن طبوث شلعیوث حلیموطش
طلمکنوش قرقوش طویش دردوش صیطیش هیطیش اسألک ایها الشیخ المقدم
الساکن المتین بحق اناتک العظام وبحق خالق العظیم چون از مندل بیرون
آید این چهار اسم بخواند و بر خود دمد یا عیدلوش قرهو عیطایش موشلهایل
سرهعویوش و تعویذ کرده بر گردن خود بندد و در گورستانهای کهنه و عمارتها
کهنه قدیم سیر کرده باشد و بهمین طریق عمل کند تا مدت چهل روز که استخوانهای
او بمرتبه قوی شود که مردمان از او بترسند و چون شب هفتاد و یکم شود آوازها
مهیب بگوشش او رسد باید واهمه نکند و بخواندن عزیمت باشد و صورت مندل
در صفحه بعد می‌باید در آن شبها هفت هیبت مهیب عجیب از آسمان پیدا شود و
برادر حمله کنند باید که نترسد و دل قوی دارد که بعد از لحظه غایب شوند یک

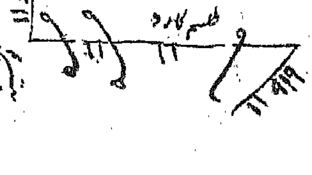
یکبار

صورت این است

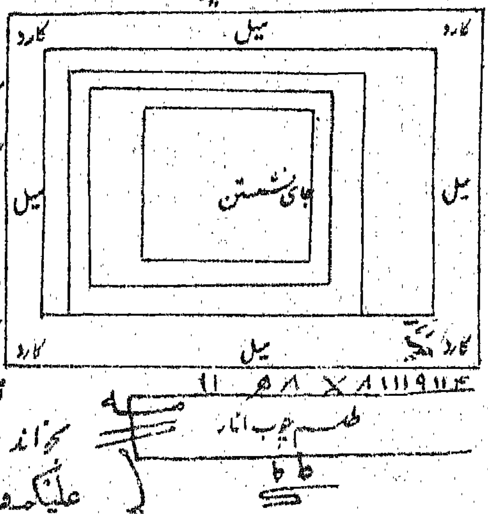


شخص سیاه که اوشش دست
وسه سر و دو پای بود از دهان
او آتش جسته باشد بیاید و
خیره خیره در وی نکرده گوید
ای خیره سر از من نترسی باید
نترسی و از او نشود و بعد از آن
گوید چه مدعا داری بگوید من
عاشق لقای توام و خاتم ترا
میخواهم فی استعجال خاتمی با ودا
و گوید هرگاه مرا میخواهی از این خاتم بطلب تا من حاضر شوم و برود خواص انیخاتم
بسیار است از آنجمله اگر کسی این خاتم را در دست کند جمیع کنوز و دفاین
در نظر او جلوه گر گردد و در نظر مردمان عزیز و مکرم گردد و در هر لشکری که او باشد
فتح از آن طرف باشد و تبدیل اشکال تواند کرد و هر سنگی که در دست گیرد
جواهر گردد و اگر پیر باشد جوان شود و بهر صورتی که خواهد بر آید و طی الارض
بهم ساند و زبان جمیع اهل عالم را بداند والله اعلم **فصل هشتم** در تسخیر
جن اول باید چند روز روزه بدارد و ترک حیوانی نماید و لباسهای پاکیزه از
هر رنگ که خواهد بپوشد و بعد از آن خانه در نهایت صفا و پاکیزگی بهم ساند و
زمین انرا مسطح کند و پنج مندل از فولاد دور آن بکشد و چهار کارد در چهار کنج مندل
فرو برد اما باید این طلسم را بر کارد بنویسد و چهار میل از فولاد بر چهار طرف مندل
فرو برد و چوبی از درخت انار بیاورد و بریک رکن مندل برپا کند و بر او
اینطلسم را در صفحه طلا یا هفت جوش
نقش کند و با ابریشم سفید بیاویزد و
روزی دو بار داخل مندل شود

صورت طلسم که بر کارد بنویسد



صورت مندل این است



و در بیرون آمدن بود اخلشدنها
در مندل این بستی بسوزانند کندر
سیاه علک رومی سندروس
مقل ازرق زفت پوست سیر
زعفران برگ سپند اجزا لیکه
برابر کوفته و تیحه ها ساخته بکوبند
چون در مندل بنشیند سه
هزار و شصت و یکبار این عزیمت
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت
علیکم و علی اخوانکم و ابنائکم بحق طهر
ونائث عهطودیثا علوثاث علشهد و ثیطوطیاث هلطوت طولثی
عهوطغوش ضغعوث وعزمت علیکم یا عبدالقاهر الجنی و یا عبدالرحمن
الجنی بحق هذه الاسماء و بقدرة و بنصر الله العظیم و بحق طاعت رسول الله الکریم
و بحرمة هذه العزیمة اجیبونی و اطیعونی یا ملک الارواح الزهاد و الجن
یا اله العالمین و یا انت خیر الناصرین   و شصت و یک مرتبه سوره قل اوحی
بخواند و هر روز دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و قل اوحی یکبار
بپوشد جبه شود و بدست خود حیوانی قربانی کند و از گوشت او بخورد و دست
این تسخیر بیست و یکروز چون شب یازدهم شود صداهای عظیم بشنود چنانکه سقف
خانه بحرکت آید و مندل بگردد بعد از آن شیری چند بیایند و قصد وی کنند باید
که نگاه بایشان نکند و از ایشان نترسد و بخواندن قران و عزایم مشغول باشد
چون شب بیست و یکم شود غلغله عظیمی بهم رسد بعد از آن دو تخت پیدا شود در هر
یکی جنی نشسته و چهار تخت دیگر از یاقوت و بر هر یک جنی نشسته و چهار تخت از
پی ایشان فوج فوج جن با تیغهای برهنه بیایند و بر او حمله کنند و باید که

متوجه ایشان نشود و بخواندن قرآن مشغول باشد همینکه صبح بدمد همه ایشان
از تختها فرود آیند و در پیش مندل بسجده روند و سر از سجده بردارند و گویند ای
بنده خدا مطلب و مراد تو چیست بگو مطلب و مراد من دیدار شماست و
عهد و پیمان با شما و از شما یادگاری میخواهم ایشان هم نگاه کنند پس همه خاتمهای
خود را به وی دهند باید که حرمت ایشان را بدارد و عذرخواهی نماید گویند ما همه
بندگان توئیم هرگاه اشاره فرمائی حاضر شویم آن گاه بروند باید این
خاتمها را در حقه کند و سر آنرا بموم بگیرد و مطلسم کار و مهر کند تا بوقت حاجت
از آنجا برآرد خواص خاتمها بسیار است همینکه صاحب خاتمها شد تمام عالم
از جن و انس مسخر وی شوند و هر اراده که در خاطر داشته باشد یکی از آن خواتیم
رجوع کرده عزیمت بخواند و بخور کند فی الحال صاحب آن خاتم حاضر شود
و هر خدمتی که بفرماید بجای آورد و از فرمان او تخلف نورزند این تسخیرات
که مذکور شد از جمله تجربات سکاکی است و او در طریق تسخیر جن و کواکب کرده
و باید از آنچه مذکور شد تخلف نورزند این بود تمام تسخیرات والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حرره

جواد بن عبد الغنی جهرمی در مطبع
فیض رسان در بمبئی بطبع رسید
۱۳۲۸

نسخه مولوی [illegible]

[illegible]

مولانا صاحب [illegible]

یا صاحب الجمال و یا سید البشر
من وجهک المنیر لقد نوّر القمر
لا یمکن الثناء کما کان حقّه
بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر

[illegible] خود ترتیب داده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یا [illegible]

یا الله یا الله یا الله یا الله

یا الله یا الله یا الله یا الله

یا الله

یا حفیظ

خواب بخت [illegible] خواب غفلت خواب شقاوت

خواب سست خواب تلخ خواب [illegible] و خواب [illegible]

خواب حسرت خواب غفلت [illegible] محبس [illegible]

وگر خواب بایدت [illegible]

خواب شقاوت [illegible] و وقت نماز [illegible] خواب سست

وقت صبح خواب [illegible]

[illegible] خواب [illegible] خواب [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

إلا الغافر مولاي مولاي أنت

الرب وأنا العبد وهل يرحم العبد

إلا الرب مولاي مولاي أنت

المالك وأنا المملوك وهل يرحم

المملوك إلا المالك مولاي مولاي

أنت العزيز وأنا الذليل وهل يرحم

الذليل إلا العزيز مولاي مولاي

أنت القوي وأنا الضعيف وهل يرحم

الضعيف إلا القوي مولاي مولاي

انت الكريم وانا اللئيم وهل يرحم اللئيم
الا الكريم مولاي مولاي انت
الرزاق وانا المرزوق وهل يرحم المرزوق
الا الرزاق مولاي مولاي اللهم انت
العزيز وانا الذليل وانت الغفور
وانا المذنب وانت القوي وانا الضعيف
اسئلك الى الامان الامان في ظلمات
القبور وضيقها الى الامان الامان
عند سوال منكر ونكير وهيبتهما الى

الا

الأَمَانَ الأَمَانُ عِنْدَ وَحْشَةِ القُبُورِ

وَشِدَّتِهَا إِلٰهِي الأَمَانُ الأَمَانُ فِي

يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

إِلٰهِي الأَمَانُ الأَمَانُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ

فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الأَرْضِ

إِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ إِلٰهِي الأَمَانُ الأَمَانُ يَوْمَ

زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا إِلٰهِي الأَمَانُ

الأَمَانُ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ إِلٰهِي

الأَمَانُ الأَمَانُ يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ ا

كطي السجل للكتب إلهي الأمان الأمان
يوم تبدل الأرض غير الأرض والسموت
وبرزوا لله الواحد القهار إلهي الأمان
الأمان يوم ينظر المرء ما قدمت يداه
ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابا إلهي الأ
مان الأمان يوم ينادي من بطنان
العرش أين العاصون وأين المذنبون
وأين الخائفون وأين الخاسرون هلموا
إلى الحساب إلهي أنت تعلم سري وعلا
نيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فا
عطني

قطعني سؤالي يا الهي آه من كثرة الذنوب

العصيان آه من نفس المطرود آه من نفس

المطبوع الهوى آه من الهوى آه من الهوى

أغثني يا مغيث عند تغير حالي الهي الى عبد

ك المذنب المجرم المحتاج تاب من اتاك

يا مجيب يا مجيب يا مجيب اللهم ان ترحمني

فانت اهل وان تعذبني فانا اهل فارحمني

يا أهل التقوى ويا أهل المغفرة يا ارحم الراحمين

ويا خير الغافرين وحسبي الله نعم الوكيل

نعم المولى ونعم النصير وصلى الله تعالى على

خير خلقه محمد وآله وأصحابه أجمعين

برحمتك يا أرحم الراحمين يا رب العالمين

يا رب العالمين

يا رب العالمين

تم

بسم الله الرحمن الرحيم

يا الله

إلهي أنت في حالي محول

فعجل في التحرر بالدول

فيسر يا إلهي كل صعب